

باسمه تعالی

نیمسال دوم سال تحصیلی ۱۴۰۳-۱۴۰۴

نام درس: زبان فارسی

(در چهار گفتار همراه با مباحث درست‌نویسی)

نام مدرس: میرزایی

۲	گفتار اول: پیشینه زبان فارسی
۸	گفتار دوم: زبان و ادبیات فارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم
۱۶	گفتار سوم: زبان و ادبیات فارسی از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم
۲۵	گفتار چهارم: زبان و ادبیات فارسی در قرن هفتم و هشتم

مباحث مربوط به درست‌نویسی:

۵۶	درست‌نویسی ۱؛ ابهام و نقص در جمله
۶۲	درست‌نویسی ۲؛ نگارش
۷۰	درست‌نویسی ۳؛ زبان و خط فارسی
۷۲	درست‌نویسی ۴؛ شیوه‌نامه
۷۳	درست‌نویسی ۵؛ غلط ننویسیم!
۷۷	دستور خط فارسی

خاتمه: درباره منابعی که در این درس از آنها استفاده شده است

گفتار اول: پیشینه زبان فارسی

زبان فارسی، زبان میانجی اقوام ایران

آنچه که امروزه به نام زبان فارسی یا فارسی دری می‌شناسیم، درواقع زبانی‌ست که روزگاری در مشرق ایران رواج داشته و زبان علمی و ادبی دربار پادشاهان صفاری و سامانی و غزنوی بوده است (قرن سوم تا پنجم^۱). از این زمان به بعد، فارسی دری از مشرق ایران به دربار دیگر سلاطین دوره‌های بعد راه یافت و حتی به سرزمین‌های خارج از ایران مانند هند و آسیای صغیر وارد شد و زبان علمی و ادبی تمام ایران، و نیز سرزمین‌های خارج از مرزهای سیاسی این سرزمین گشت. می‌توان گفت که در طول هزار سال، روند رشد زبان فارسی صرفاً به فلات ایران محدود و منحصر نبوده است؛ مرزهای علمی و ادبی ایران و زبان فارسی در طول زمان چنان گسترش یافت که از دوره حکمرانی سلجوقیان بر آسیای صغیر، تبدیل به زبان اداری و علمی و ادبی روم (آسیای صغیر) گشت و سپس‌تر، از دوره مغول به بعد و در زمان سلطنت آل عثمان (۶۹۹-۱۳۴۲)، این زبان به چنان جایگاهی رسید که تبدیل به زبان دوم آن دیار شد. جایگاه و اهمیت زبان فارسی در محدوده حکومت عثمانیان به اندازه‌ای بود که حتی پادشاهان و رجال دولت عثمانی به فارسی شعر می‌سرودند و دیوان اشعار فارسی به دست می‌گرفتند و به دانستن ادب فارسی افتخار می‌کردند. همین روند را در هندوستان نیز می‌بینیم؛ در سرزمین پهناور هند (پاکستان و هند و بنگال امروزی)، زبان فارسی از دوره غزنویان متأخر به بعد (قرن پنجم و ششم)، بدان سرزمین راه پیدا کرد و تبدیل به زبان اداری و علمی و ادبی گردید و سپس‌تر در زمان نوادگان تیمور گورکانی (از قرن دهم به بعد)، رشدی دوچندان یافت، به طوری که هندوستانی‌ان از راه تحصیل، این زبان را فرامی‌گرفتند و آثار علمی و ادبی خود را بدین زبان تدوین نموده و حتی به فارسی شعر هم می‌سرودند.

هنوز به طور قطع نمی‌توان گفت که خاستگاه زبان فارسی کدام ناحیه بوده، اما رواج و گسترش این زبان طبق شواهد و مدارک مسلم و بی‌شمار، به احتمال قریب به یقین باید مشرق ایران، یا به عبارتی خراسان بزرگ بوده باشد. این زبان که در مشرق ایران از دوره صفاریان رسمیت پیدا کرد و تبدیل به زبان اداری و ادبی شد، درواقع خود گویشی از زبان فارسی است به نام «دری» که بدان «فارسی دری» و یا به صورت کوتاه‌تر، «فارسی» نیز می‌گویند؛ بنابراین، زبان فارسی کنونی که زبان رسمی ایران است، در گذشته مرزهای بسیار گسترده‌تری داشته و حتی رواج و گسترش این زبان از سرزمین‌هایی آغاز شده که امروزه بخش اعظم آن در مرزهای سیاسی کشور ما قرار ندارد.

گویش دری که بدان فارسی دری و فارسی نیز می‌گویند، از اواخر قرن چهارم هجری و خصوصاً از قرن پنجم به بعد، به دیگر سرزمین‌های ایران راه پیدا کرد و چون تا این زمان قطعاً تبدیل به زبان اداری و علمی و ادبی شده بود، نویسندگان و گویندگان غرب ایران آن روزگار نیز، دری را از راه تحصیل و مطالعه می‌آموختند و بدان گویش آثار خود را می‌نوشتند و بدین ترتیب بود که زبان فارسی دری به جایگاهی رسید تا بتواند زبان میانجی اقوام ایران گردد. طبیعتاً شاعران و نویسندگان ایرانی که زبان مادری‌شان «دری» نبود

(۱) تاریخ‌ها به هجری قمری‌ست؛ هر جا که میلادی یا خورشیدی باشد، مشخصاً ذکر می‌گردد.

و به گویش دیگری تکلم می‌کردند، به هنگام پدید آوردن آثار خود، مفردات و ترکیبات و اصطلاحات زبان محلی خود را به زبان رسمی، یعنی دری، وارد کرده و این امر خود باعث می‌شد تا دری، رفته‌رفته دچار تغییر و تحولات گسترده‌ای گردد. غیر از گویش‌های محلی، به واسطه فرهنگ اسلامی و تسلط عرب بر ایران، فارسی دری از زبان عربی هم مدام اثر می‌پذیرفت، اما روند ورود کلمات و اصطلاحات عربی بیش از همه از زمانی آغاز شد که فارسی دری از قرن پنجم به بعد، به داخل فلات ایران راه یافت؛ پس از این دوره بود که شاعران و نویسندگان مغرب سرزمین ایران — که بیش‌تر از مشرق ایران تحت نفوذ عربی قرار داشتند — عامل اصلی ورود عناصر زبانی عربی به فارسی دری شدند. البته زبان فارسی دری از دوره تسلط مغول، از زبان مغولی و ترکی هم تأثیر پذیرفت و نهایتاً مجموع این عوامل، زبان فارسی دری را از شکل و ساختار نخستین خود بسیار دور کرد، تا آنجا که کلمات و اصطلاحات اصیل دری برای خواننده امروز، غریب و نامأنوس به نظر می‌آید.

بنابراین با توجه به مطالب بالا، زبان مادری شاعران بزرگی چون قطران، نظامی، خاقانی، و حتی سعدی و حافظ — که این‌دو شاعر اخیر، خود اهل فارس بوده‌اند — و همچنین بسیاری از شاعران و نویسندگان دیگر، «فارسی دری» نبوده و این گویندگان بزرگ، ابتدا زبان فارسی دری را از راه تحصیل و مطالعه در نوشته‌های گویندگان فارسی دری آموخته، سپس آثار ارزنده خود را بدین زبان پدید آورده‌اند؛ حافظ خود درباره تبحر کم‌نظیرش در زبان فارسی دری می‌گوید:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

سرگذشت زبان فارسی قبل از اسلام و پیش از رسمیت یافتن زبان فارسی دری

از حدود ۱۰,۰۰۰ قبل از میلاد، شاهد حضور قبایل آریایی به سرزمینی هستیم که بعدها ایران نام گرفت. باید دانست که قبایل متعدد آریایی، یا به عبارت دقیق‌تر، ایرانیان آغازین، به سرزمینی خالی از سکنه گام ننهادند؛ بلکه ایشان بر خاکی قدم گذاردند که تمدن‌های بزرگی پیش از حضور این مهاجران در آنجا شکل گرفته بود؛ مانند تمدن‌هایی چون پادشاهی عیلامیان که قلمرو مدنیت و فرهنگی آنان تمام فلات ایران را شامل می‌شد؛ و یا پادشاهی اورارتویی در شمال غرب ایران و بخش‌هایی از ترکیه و ارمنستان امروزی که تأثیرات زیادی بر فرهنگ و تمدن پادشاهی ماد و پارس داشته است؛ همچنین پادشاهی کاسی‌ها در لرستان امروزی که روزگاری آنان حتی بابل را هم در شمار متصرفات خود داشتند.

در هر حال، قبایل و طوایف گوناگون آریایی، به تدریج در فلات ایران استقرار یافته، به طوری که از حدود ۷۰۰ ق.م، تعدادی از این قبایل و طوایف، دولت مقتدر ماد را در غرب فلات ایران تأسیس نمودند. یکی دیگر از اقوام مهم آریایی، قوم پارس بود که طوایف مختلف آن ابتدا به سرزمینی که بعدها آذربایجان خوانده شد، آمدند و تا مدت زیادی در این سرزمین سکونت داشتند و در همین ناحیه بود که یکی از رؤسای ایشان به نام هخامنش، طوایف مختلف پارس را با هم متحد ساخت. بعدها به دلایلی نامشخص، تعدادی از طوایف پارسی، شمال غرب ایران را ترک گفته و رهسپار جنوب ایران گشتند و در آنجا ساکن شدند. پارس‌ها

The map illustrates the Silk Road routes across the Middle East and Central Asia. A prominent thick red line shows the primary route starting from the Mediterranean coast, passing through Iraq (Kirkuk, Hamedan), Iran (Tehran, Isfahan, Shiraz, Bandar Abbas), and then through Central Asia (Turkmenistan, Uzbekistan, Tajikistan) towards the Indian Ocean. Several other red lines branch off this main route, indicating secondary paths. Key cities and regions labeled include Georgia, Armenia, Azerbaijan, Turkmenistan, Uzbekistan, Tajikistan, Afghanistan, Pakistan, Iran, Iraq, Kuwait, Bahrain, Qatar, Saudi Arabia, and various cities like Tehran, Isfahan, Shiraz, Bandar Abbas, Mashhad, Herat, Kabul, Kandahar, Quetta, Larkana, Karachi, Tashkent, Samarkand, and Bishkek.

طوایف پارسی، به زبانی تکلم می‌کردند که محققان اصطلاحاً بدان «فارسی باستان» می‌گویند. پس از حمله اسکندر به ایران، از زبان فارسی باستان اطلاعی در دست نیست، اما طبیعتاً این زبان وجود داشته و با تغییر و تحولاتی که در هر زبانی در گذر زمان رخ می‌دهد، به راه خود ادامه می‌داده و شواهدی نیز از صورت تحول‌یافته زبان فارسی باستان در استان پارس یافت شده است (این شواهد مربوط به حدود ۲۰۰ ق.م. به بعد هستند).

ገንዘብ ፋይዳው

ترجمه: اهورامزداي بزرگ، که بزرگ‌ترين بغان (است)، او داريوش شاه را آفرید.

زبان فارسی میانه از دورهٔ پادشاهی ساسانیان (۲۲۴-۶۵۱ میلادی) رسمیت پیدا کرد و زبان رسمی ایران شد. پس از سقوط دولت ساسانی به دست اعراب، زبان فارسی میانه از رسمیت افتاد، اما همچنان در میان مردم و حوزه‌های علمی و دینی و اداری زمان رایج بود تا اینکه جای خود را به یکی از گویش‌های فارسی، یعنی فارسی دری داد. چنانکه در بالا آمد، خاستگاه دقیق زبان فارسی دری مشخص نیست و اگرچه تاحدی زبان فارسی، ادامهٔ زبان فارسی میانه است، اما این رابطه مستقیم نبوده و نمی‌توان به‌یقین گفت که زبان فارسی، ادامهٔ منطقی و بلافصل زبان فارسی میانه است.

۱.
۱ سلوا ولسوا اڌ مٿا ر سلا ۲ سے
سلا او۔ سلا سا سلا اوسو۔ ۳ مٺا
ر سلا سلا واسا ۴ سے سلا کاسا اوسو
د دسا سلا د وسواسا ۵ ا سا
کاسا سلا د دسا سا د وسواسا۔

ترجمه: پرسید دانا از مینوی خرد که خرد بهتر، یا هنر یا نیکی؟ مینوی خرد پاسخ کرد که: خردی که با آن نیکی نیست، خرد نباید انگاشت؛ و هنری که با آن خرد نیست، هنر نباید انگاشت.

رسمیت یافتن زبان فارسی دری و آغاز ادب فارسی

توجه: بدیهیست که منظور ما از «رسمیت یافتن»، متفاوت است از «به وجود آمدن»؛ زبان یا گویش فارسی دری وجود داشت اما مسأله اینجاست که از چه زمانی رسمیت یافت و رو به رواج و گسترش نهاد.

ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و از دست دادن استقلال خویش، دست از ادامه فعالیت علمی و ادبی خود نکشیدند و در نخستین قرن‌های هجری چه به پهلوی و چه به سغدی و خوارزمی و عربی و غیره، آثار فراوانی به وجود آوردند. پدید آمدن یک گویش ادبی و رسمیت یافتن آن به عنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی، از وقتی امکان یافت که دولت نیم‌مستقل طاهری، و دولت‌های مستقل صفاری و سامانی و بویی و حکومت‌های تابعه ایشان به وجود آمدند.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب لیث صفاری داریم، می‌دانیم که او به قصد ایجاد یک دولت مستقل ایرانی و برانداختن یا تضعیف کردن حکومت بغداد شروع به فعالیت کرد و بر آن بود که در سایه درفش کاویان حکومت را به دست بگیرد و رسوم کهن را تجدید کند. به همین سبب، و یا از آن روی که با زبان عربی آشنایی نداشت، به شعر و ادب عرب توجهی نمی‌کرد و شاعران عربی‌گوی را نمی‌نواخت، بلکه علاقه‌مند بود زبانی را که خود می‌فهمد و بدان سخن می‌گوید، زبان ادبی قرار دهد و شعر شعرا را بدان زبان بشنود. همین علاقه اوست که باعث شد گویش دری به عنوان زبان رسمی و ادبی دربار او تلقی گردد و معمول شود؛ حتی به روایتی، بر اثر همین امر است که سرودن شعر به گویش دری معمول گشت. در کتاب تاریخ سیستان، هنگام بحث در فتوحات یعقوب در خراسان و تارومار کردن دشمنان آمده است که:

«پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی»

قَدْ أَكْرَمَ... أَهْلَ الْمَصْرِ وَالْبَلَدِ بِمُلْكِ يَعْقُوبِ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدَدِ

چون این شعر برخواندند، او عالم نبود، دریافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار، نامه فارسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر فارسی گفتن گرفت و اول شعر فارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود و چون عجم برکنده شدند و عرب آمد، شعر میان ایشان به تازی بود.

بدین ترتیب زبان فارسی دری از میانه قرن سوم هجری رسمیت پیدا کرد و زبان علمی و ادبی مشرق ایران گشت. چنانکه در بالا به اختصار آمد، پیداست که گویش دری بعد از آنکه به عنوان یک لهجه رسمی و ادبی در سرتاسر ایران انتشار یافت، به همان وضع اصلی و ابتدایی خود باقی نماند و شعرا نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران، هریک مقداری از ویژگی‌های زبانی خود، اعم از واژگان، ترکیبات، اصطلاحات، و حتی ساختارهای نحوی زبان محلی خویش را در آن وارد کردند. در دیگر سو، زبان عربی نیز همچنان در فارسی (= فارسی دری) در حال نفوذ بود؛ به‌ویژه مناطق غربی و جنوبی ایران که نزدیک‌تر به مرکز خلافت بودند، بیش‌تر از نواحی شرقی از زبان عربی تأثیر می‌پذیرفتند.

پیشینه خط امروز فارسی، ویژگی‌ها و سیر تحول آن (این مبحث در بخش درست‌نویسی خواهد آمد)

آیا در اوایل دوره اسلامی در ایران، زبان‌های دیگری هم غیر از دری رایج بوده است؟

به همان‌سان که زبان فارسی میانه با حمله عرب از میان نرفت، به بقای سایر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمامی این زبان‌ها و گویش‌ها به قوت دیرین خود باقی ماندند و به سیر تکامل تدریجی خود ادامه دادند. درست است که گروهی از ایرانیان به خاطر مشاغل سیاسی و دیوانی و علمی و دینی و ادبی، زبان عربی را به‌خوبی فراگرفتند و بدان زبان به تألیف و تصنیف و سرودن شعر پرداختند، اما این امر هیچ‌گاه سبب نشد که ملت ایران، زبان ملی و گویش محلی خود را رها کند. درباره زبان‌های مهم و متداول اواخر دوره ساسانی و اوایل اسلام، بعضی از نویسندگان اطلاعات ارزشمندی داده‌اند. ابن ندیم از قول ابن مقفع می‌آورد که «لغات الفارسیه: الفهلویه و الدریه و الفارسیه و الخوزیه و السریانه. فأما الفهلویه فمنسوب الی فهلئ اسم یقع علی خمسۀ بلدان و هی اصفهان و الری و همذان و ماه‌نهاد و آذربجان». در عبارت بالا «لغات الفارسیه»، یعنی زبان‌های ایرانی؛ واژه فارس و فارسی در معنی ایران و ایرانی به کار می‌رفته است. البته باید دانست که شمار زبان‌ها و گویش‌های رایج در ایران بسیار بیش‌تر از این بوده است.

گفتار دوم: زبان و ادبیات فارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

تثبیت گویش دری به عنوان زبان رسمی در مشرق ایران

قرن سوم و چهارم و نیمه اول قرن پنجم، دوره‌ای است که درحقیقت باید آن را عهد حکومت‌های ایرانی در ایران دانست. این دوره، عصر طلایی تمدن اسلامی ایران و دوره شکوه و جلال امارت‌های ایرانی و ظهور علما و شعرای بزرگ و تألیف و تدوین کتب بی‌شمار است.

دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی در دوره اسلامی است. مؤسس این سلسله، اسماعیل، در طول حیات خود تا وفاتش به سال ۲۹۵ حکومتی مستقل و نیرومند به وجود آورد و جانشینان وی تا سال ۳۸۹ بر خراسان و ماوراءالنهر، تا کرمان و ری حکومت داشتند. توجه به زبان و ادب فارسی از خدمات شاهان سامانی است. آنان شعرا و نویسندگان را آنچنان حمایت می‌کردند و مورد تشویق قرار می‌دادند که ادبیات ایرانی با سرعتی عجیب راه کمال در پیش گرفت و شاعران و نویسندگان بزرگی به وجود آمدند. همین روند در دوره غزنوی و بخشی از دوره سلجوقی نیز ادامه داشت؛ البته توجه به زبان و ادب فارسی در دربارهای سامانی و غزنوی در تاریخ ایران بی‌نظیر است.

شاید یکی از علل بزرگ ترویج نثر و نظم فارسی به وسیله سامانیان، تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظر یعقوب لیث در این زمینه بوده است. علت دیگر آنکه سامانیان می‌کوشیدند دربار آنان همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد دارا بود و بخارا هم از هرجهت به بغداد می‌مانست؛ رودکی می‌گوید: «امروز به هر حالی بغداد بخاراست». غیر از بخارا بازار ادب در سیستان و غزنین و گرگان و نیشابور و سمرقند گرم بود، اما در مراکز غربی ایران تا اوایل قرن پنجم شعر و نثر فارسی دری رونق و رواجی چنانکه باید نداشت و مردم با همان زبان محلی خود به ذوقیات می‌پرداختند. توجه امرای عراق عجم به نثر و نظم دری، بیش‌تر از اوایل قرن پنجم به بعد و علی‌الخصوص اواخر ایام امرای بویی ری آغاز شد. بر اساس شواهد موجود، به جای زبان دری، مردمان نواحی غربی ایران، عمدتاً از گویش‌ها و زبان‌های محلی خود برای شعر و شاعری استفاده می‌کرده‌اند.

زبان فارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش بیش‌تر با زبان عربی و قبول مقداری از اصطلاحات علمی و ادبی و دینی و سیاسی، و نیز به کار رفتن آن برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری و مقاصد علمی و غیره، نسبت به قرن سوم توسعه بیش‌تری یافت؛ با این حال، نسبت به ادوار بعدی، تعداد لغات و ترکیبات عربی، و یا تأثیرپذیری از قواعد دستوری عربی بسیار کم‌تر بود. کثرت کلمات فارسی و یا به کار بردن کلمات به‌ظاهر نامأنوس در این دوره، به خاطر مقابله با زبان عربی نبود، بلکه بدان جهت بوده که زبان فارسی هنوز با عربی نیامیخته و شاعران خراسان و مشرق ایران، درواقع از لغات و اصطلاحات طبیعی موجود در زبانشان استفاده می‌کرده‌اند.

ویژگی و محتوای اشعار این دوره (قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم)

از ویژگی‌های اشعار این عهد، یکی آن است که وضع زندگی شعرا و اوضاع اجتماعی و احوال اجتماعات و دربارها و جریان‌های نظامی و سیاسی در آن منعکس است. علت اساسی این امر واقع‌بینی و آشنایی شاعران با محیط مادی و خارجی، و توجه کمتر به عوالم غیر مادی و اوهام و خیالات در مباحث شاعرانه است. به همین خاطر است که بیان لشکرکشی‌های سلاطین و یا سخن گفتن از زندگی خصوصی شعرا و افراد، و نیز ورود در مسائل مختلف حیاتی و مادی، بیش‌تر طرف توجه قرار می‌گرفته است تا پیچیدن به اوهام و خیالاتی که شاعران دوره‌های بعد در مباحث خود بدان مشغول بودند؛ البته شعر غنایی را باید از این قاعده مستثنی دانست. زندگانی مرفه غالب گویندگان این عصر و معاشرت با امرا و وزرا و رجال ثروتمند و خوشگذرانی‌های آنان در مجالس پرشکوه، عامل اصلی و بزرگی شده است تا در شعر این عهد همواره صحبت از کامرانی‌ها و عیش‌ها و عشرت‌ها شود و کمتر از ناکامی و نامرادی و یأس و بدبینی و انزوا و انقطاع از خلق و نظایر آن سخن رود. از اینجاست که خوانندگان با خواندن اشعار این عهد، به نشاط و وجد می‌آیند، و رخوت و خلسه را که نتیجه خواندن اشعار غم‌انگیز است، بیش‌تر باید در اشعار ادوار بعد جست؛ حتی گاه در مواردی که شاعران این دوره از بی‌وفایی جهان و نامرادی آدمیان سخن می‌گویند، در آخر نتایج مثبتی از گفته خود می‌گیرند. طبیعی‌ست که زندگانی مرفه و خوشگذرانی‌های شعرای این عهد، بیش‌تر آنان را به طرف لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمه آن باشد، می‌کشاند.

محتوای اشعار این دوره خالی از تنوع نبود؛ مدح و وعظ و وصف و غزل و حماسه و حتی هجو و هزل، در کنار داستان‌گویی، همه در اشعار این دوره بوده که برخی به ما رسیده و بسیاری هم از میان رفته است. مهم‌ترین دوره حماسه‌سرایی در ایران، همین عهد است. رونق حماسه‌های ملی در این دوره تا جایی است که مهم‌ترین اثر حماسی ایران و یکی از بهترین حماسه‌های ملی جهان، یعنی شاهنامه، در همین دوره به وجود آمد.

مدیحه‌سرایی معمول بود و در تمام این دوره، شعرای بزرگ درباری به مدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هر شاعر مداح، راتبه‌ای داشت و در برابر آن موظف بود پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات و غیره مدح گوید. پیداست که با هر مدحی ممکن بود صلات جدید نیز دریافت دارد. صلاتی هم که وزرا و امرای بزرگ می‌دادند، عواید تازه‌ای برای شاعران فراهم می‌کرد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی، با تمول سرشار خود، پاداش و صلات گران به مداحان خود می‌دادند و از میان آنان خصوصاً سلطان محمود غزنوی از ثروت گرانبهایی که گرد آورده بود، صلت‌های بی‌سابقه می‌بخشید. یکی از عللی که سلاطین، چنین اموال و هدایایی به شاعران می‌بخشیدند آن بود که شاهان رغبت زیادی به بقای نام و کسب شهرت در میان مردم داشتند و در عین حال، در این کار از دربار خلفای بغداد نیز پیروی می‌کردند. مدیحه‌سرایی در دربار محمود و مسعود غزنوی و به وسیله سه شاعر نامبردار یعنی عنصری و فرخی و منوچهری به حد کمال رسید. حکمت و وعظ و آوردن نصایح نیز در این دوره با اشعار کسایی اوج گرفت و بعد از او مورد تقلید دیگر شاعران ادوار بعد واقع شد.

رودکی سمرقندی

میلغنج دشمن، که دشمن یکی فزون است و دوست از هزار اندکی

از سال دقیق ولادت رودکی اطلاعی در دست نیست، اما احتمالاً ولادت او در اواسط قرن سوم اتفاق افتاده، و وفات وی احتمالاً پس از سال ۳۲۹ بوده است. دربارهٔ او آمده است که: «از همان کودکی و در هشت سالگی قرآن را از حفظ داشت و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت، چنان‌که خلق بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد. آوازی خوش و صوتی دلکش داشت و به سبب آواز، در مطربی افتاد و بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او به اطراف و اکناف عالم برسد و امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان بود، او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت».

رودکی به خاطر تقرب به امیر نصر و صله‌ها و جوایز آن پادشاه و وزیران و رجال دربارش، ثروت و مکنّت فراوان به دست آورد، به طوری که وقتی از هرات به بخارا می‌رفت، چهارصد شتر زیر بُنهٔ او بود. صلاتی که رودکی از امرا می‌گرفت، گاه به مبالغه‌نگفتی بالغ می‌شد؛ خودش گفته است:

بداد میر خراسانش چل هزار درم وز او فزونی یک پنج میر ماکان بود

وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار به من رسید بدان وقت، حال خوب آن بود

یعنی چهل هزار درهم از امیر نصر گرفته و یک‌پنجم چهل هزار درهم نیز از امیر ماکان بن کاکي، و شصت هزار درهم (یا به روایتی، هشت هزار) از امرای مختلف دربار سامانی!

از ابیات و قطعات و قصاید و غزل‌های معدودی که از رودکی باقی مانده، به‌نیکی می‌توان دریافت که این شاعر، در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بوده و سخنان وی در قوت تشبیه و نزدیکی معانی به طبیعت و وصف، کم‌نظیر است. از غالب اشعار او، روح طرب و شادی و عدم توجه به آنچه مایهٔ اندوه و سستی باشد، مشهود است و این حالت، گذشته از اثر محیط زندگی و عصر حیات شاعر، نتیجهٔ ثروت و مال و مکنّت او نیز بوده است.

شاد زی با سیاه‌چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان ببايد بود وز گذشته نکرد باید یاد

۳ من و آن جعدموی و غالیه‌بوی من و آن ماهروی و حور نژاد

نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد

باد و ابر است این جهان، افسوس! باده پیش آر، هرچه بادا باد

۶ شاد بوده‌ست از این جهان هرگز هیچ‌کس، تا از او تو باشی شاد؟

داد دیده‌ست از او به هیچ سبب هیچ فرزانه، تا تو بینی داد؟

بوی جوی مولیان

نصربن احمد سامانی، در زمستان در بخارا اقامت می‌کرد و در تابستان به سمرقند یا شهری از شهرهای خراسان می‌رفت. در سالی که به هرات رفته بود، بهار و تابستان را در آنجا گذرانید و به جهت خوشی هوا و فراوانی نعمت‌ها، پاییز و زمستان را نیز در آنجا ماند و بدین‌سان اقامت او چهار سال طول کشید. سران و بزرگان که از اقامت دراز و دوری از خانواده دلتنگ شده بودند، نزد رودکی آمدند و از او خواستند تا کاری کند که امیر به بخارا برگردد. رودکی شعر زیر را سرود و آنگاه در مجلس امیر حاضر شد و چنگ برگرفت و در پرده عشاق، آغاز به خواندن کرد. چون به بیت «میر سرو است و بخارا بوستان ...» رسید، امیر چنان به هیجان آمد که بی کفش و جامه سفر، بر اسب نشست و رو به بخارا نهاد و تا آنجا هیچ توقفی نکرد.

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
۳ آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
۶ میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی	گر به گنج اندر زیان آید همی

مهم‌ترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراکنده‌ای از آن باقی نمانده، کلیله و دمنه منظوم اوست؛ در زیر چند بیت از منظومه کلیله و دمنه می‌آید:

هر که را ایزدش لختی هوش داد	روزگار او را بسنده اوستاد
هر که نامُخت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
۳ تا جهان بود از سر آدم فراز	کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان	راز دانش را به هرگونه زبان،
گرد کردند و گرامی داشتند	تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
۶ دانش اندر دل چراغ روشن است	وز همه بد بر تن تو جوشن است

یک قصیده از رودکی

مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود	نبود دندان، لا بل چراغ تابان بود
سپیدسیم زده بود و دُر و مرجان بود	ستاره سحری بود و قطره باران بود

- یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
 چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود
- نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
 چه بود؟ منت بگویم قضای یزدان بود
- ۵ جهان همیشه چنین است گردِ گردان است
 همیشه تا بود آیینِ گرد، گردان بود
- همان که درمان باشد، به جای درد شود
 و باز درد همان کز نخست درمان بود
- کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
 و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود
- بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
- همی چه دانی ای ماهرویِ مشکین موی
 که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
- ۱۰ به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
 ندیدی آنگه او را که زلف چوگان بود
- شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود
 شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود
- چنان که خوبی مهمان و دوست بود عزیز
 بشد که بازنیامد، عزیز مهمان بود
- همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
- عیال نه، زن و فرزند نه مؤونت نه
 از این ستم همه آسوده بود و آسان بود
- ۱۵ تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
- شد آن زمان که به او انس رادمردان بود
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
- شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
- بداد میر خراسانش چل هزار درم
 وز او فزونی یک پنج میر ماکان بود
- ز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار
 به من رسید بدان وقت، حال خوب آن بود
- ۲۰ کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

نثر فارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم. توجه و اقبالی که به زبان فارسی در عهد سامانیان شد، باعث آن گردید که نثر فارسی هم مانند نظم رواج و رونقی گیرد و کتابهایی به زبان دری در انواع مطالب تألیف یا از زبان تازی ترجمه شود. مجموع آثاری که از این دوره که یک قرن و نیم امتداد داشت، به ما رسیده است، اگرچه به تنهایی قابل توجه است اما اولاً از آثار متعدد دیگری هم خبر داریم که در این عهد به نثر فارسی نوشته شده و در دوره‌های بعد از میان رفته است و ثانیاً با قیاس با آثار موجود یا آثاری که از وجود آنها در قرن‌های گذشته اطلاع داریم، و با توجه به نهضت علمی و ادبی نیرومندی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در ایران وجود داشته است، قبول این حقیقت آسان است که آثار منشور بسیار در این عهد وجود داشته و در ادوار بعد یا بر اثر عدم احتیاج مردم به آنها و یا در نتیجه بروز حوادث مختلف و هجوم‌ها و

ایلغارهای پیایی و قتل و غارت و ویرانی و پریشانی، مانند صدها و هزارها اثر دیگر از میان رفته و حتی نامی هم از آنها به ما نرسیده است.

تقریباً همان توجّه و اقبالی را که پادشاهان و رجال قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به شعر و شعرا داشتند، نسبت به نثر و نویسندگان، علی‌الخصوص مورّخان و مؤلفان کتب علمی، بذل می‌نمودند و برای تألیف و تصنیف یا ترجمه کتب صلات و جوایزی می‌دادند، یا اظهار میل و علاقه می‌کردند. همچنان که شعر فارسی به‌واقع در این عهد بنیان گرفت، اساس نثر فارسی و تألیف کتب مختلف در موضوعات گوناگون — علی‌الخصوص موضوعات علمی که دشوارتر است — در همین دوره نهاده شد و در همین عهد است که چندین کتاب و رساله فارسی در مسائل علمی از منطق و و طبّ و الهیات و نجوم و ریاضیات نوشته شد و راه برای کسانی که خواستند در دوره بعد به این کار دشوار دست زنند هموار گشت. نثر این عهد ساده و روان و خالی از هرگونه تکلف و تصنع است. تمام ویژگی‌های نثر ساده ابتدایی که فقط برای بیان مقصود به کار می‌رود، در نثر این عهد دیده می‌شود. از آنجا که زبان فارسی در این دوره نسبت به دوره‌های بعد به مقدار کمی با لغات عربی آمیخته بود، در کتب فارسی این دوره لغات تازی اندک است و حتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تا حدّ امکان از آوردن کلمات و ترکیبات تازی خودداری شود؛ چنانکه می‌توان از روی آنها جدول غنی و پربثروتی از اصطلاحات علمی فارسی در مسائل گوناگون طبی و فلسفی و ریاضی و غیره ترتیب داد. پیداست در مورد ترجمه برخی از کتب از تازی به فارسی، ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق می‌افتاد؛ مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب فارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده می‌شود. لغات عربی که در کتب غیر منقول دیده می‌شود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتی‌ست که در لهجه عمومی مردم راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است؛ وگرنه آوردن لغات غیر لازم عربی در نثر فارسی اصلاً متداول نبوده است. حتی باید به این نکته توجه داشت که استعمال کلمات تازی در شعر این عهد بیشتر از نثر بوده است، زیرا در شعر که سر و کار شاعر با وزن و قافیه است نیاز او به کلمات مختلف و مترادف و حق استفاده او از آنها بیش‌تر می‌شود و ای‌بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن و صحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته و بعد از آن دوره در شعر و نثر و زبان عامه متداول شده است. پیداست که چون نثر و نظم قرن چهارم مبنی بر گویش مشرق یعنی زبان دری بوده است، مقدار فراوانی از کلمات دری که امروزه متروک است در آنها وجود داشت. معلوم است که به کار رفتن این کلمات، از آن جهت که در قرون بعد متروک شده، لطمه‌ای به فصاحت آثار آن عهد نمی‌زند. همچنین بسیاری از مفردات و ترکیبات فارسی آن عهد در ادوار بعد از میان رفته و جای خود را به مفردات و ترکیبات عربی داده است.

از جمله قدیمی‌ترین کتب که به نثر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامه‌ها و داستان‌های قهرمانی منثور بوده است. علت آن است که ایرانیان در دنبال نهضت ملی خود که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت، و کوشش در به دست آوردن استقلال سیاسی و ادبی خویش، به فکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکانشان افتادند و در این کار به‌ویژه کسانی که از خاندان‌های بزرگ بودند، سِمَت تقدّم و پیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست به تقلید از خداینامه پهلوی و ترجمه‌های عربی آن صورت گرفت و سپس به صورت گردآوردن داستان‌های پراکنده قدیم در باب شاهان و پهلوانان و یا ترجمه و نقل آنها از پهلوی به دری

درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی ما و مایه تحریک ایرانیان به نظم داستان‌های کهن گشت.

ابوریحان بیرونی ابوریحان محمدبن احمد بیرونی یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان و متفکران است. وی در ریاضیات و طبیعیات و تحقیق در عقاید و آرا و عادات و آداب ملل مختلف، کتاب‌های بی‌نظیر و مشهور دارد (مانند: آثار الباقیه، ماللهند، قانون مسعودی و التفهیم لأوائل صناعة التنجیم). روش ابوریحان در تحقیق به حدی دقیق و گفته‌های وی تا درجه‌ای موثق است که هنوز ارزش علمی خود را از دست نداده است. ابوریحان در سال ۳۶۲ در خوارزم ولادت یافت و به سال ۴۴۰ در غزنه درگذشت. اثر فارسی ابوریحان، کتاب التفهیم لأوائل صناعة التنجیم است که نخست به فارسی نوشت و سپس خود آن را به عربی درآورد. در این کتاب مؤلف کوشیده است تا آنجا که می‌تواند از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. این کتاب به تصحیح و تعلیق استاد جلال الدین همایی به چاپ رسیده است.

بخش‌هایی از کتاب التفهیم (به توضیحات کلاس توجه کنید)

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین‌ماه، وزین جهت روز نو نام کردند، زیراک پیشانی سال نو است. و آنچ از پسِ اوست، ازین پنج روز همه جشن‌هاست. و ششمِ فروردین‌ماه، نوروزِ بزرگ دارند، زیراک خسروان بدان پنج روز حق‌های حَشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی و حاجت‌ها روا کردند، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندِ خاصگان را. و اعتقاد پارسیان اندر نوروزِ نخستین آن است که اول روزی‌ست از زمانه، و بدو فلک آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه. و نامش تیر است، هم‌نام ماهِ خویش. و همچنین است به هر ماهی آن روز که هم‌نامش باشد، او را جشن دارند. و بدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از بهرِ صلحِ منوچهر که با افراسیاب کرده است بر تیر پرتابی از مملکت. و آن تیر، کتفِ او از کوه‌های طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیوراسپِ جادو، آنکِ معروف است به ضحاک. و به کوه دماوند بازداشت. و روزها که سپسِ مهرگان است، همه جشن‌اند بر کردارِ آنچ از پسِ نوروز بود. و ششمِ آن، مهرگان بزرگ بود و رام‌روز است و بدین دانندش.

پروردگان چیست؟ پنج روزِ پسین اندر آبان‌ماه. و سبب نام کردن آن چنان است که گبرگان اندرین پنج روز، خورش و شراب نهند روان‌های مردگان را. و همی گویند که جان مرده بیاید و از آن غذا گیرد. و چون از پسِ آبان‌ماه پنج روز افزونی بوده است، آنکِ «اندرگاه» خوانند، گروهی از ایشان پنداشتند که این روز پروردگان است. و خلاف به میان افتاد و اندر کیش ایشان مهم چیزی بود. پس هردو پنج را به کار بردند از جهت احتیاط را. و بیست و ششم روز آبان‌ماه، پروردگان کردند و آخرشان آخرِ دزدیده. و جمله پروردگان ده روز گشت.

سده چیست؟ آبان‌روز است از بهمن‌ماه، و آن دهم‌روز بود. اما نامش چنان است که از او تا نوروز، پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز، از فرزندانِ پدرِ نخستین، صد تن تمام شدند. و اما سبب آتش کردن و برداشتن آن است که بیوراسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تا مغزشان بر آن دو ریش نهادندی که بر کتف‌های او برآمده بود. و او را وزیری بود نامش ارمائیل، نیک‌دل و نیک‌کردار. از آن دو تن، یکی را زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی. چون افریدون او را بگرفت، سرزنش کرد و این ارمائیل گفت: توانایی من آن بود که از دو گشته، یکی را برهانیدمی. و جمله ایشان از پسِ کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به دعوی او نگرند. او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هرکسی بر بام خانه خویش آتش افروختند، زیراک شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن نزدیک افریدون به موقع افتاد، و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و «مس‌مغان» نام کرد، ایّ مه مغان. و پیش از سده روزی است او را بر سده گویند و نیز نوسده. و به حقیقت ندانستم از وی چیزی.

نبشتن رقع‌های گژدم چیست؟ این رسم‌های پارسیان نیست. ولکن عامیان نو آوردند و به شب این روز،^۲ بر کاغذها نبیسنند و بر در خانه‌ها بندند تا اندر او گزنده اندر نیاید. و پنجم روز است از اسفندارمذماه، و پارسیان او را «مردگیران» خوانند، زیراک زنان به شوهران اقتراح‌ها کردند و آرزوی‌ها خواستندی از مردان.

گهنبار چیست؟ روزگار سال، پاره‌ها کرده است زرادشت و گفته است که به هر پاره‌ای ایزد تعالی گونه‌ای آفریده است. چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم؛ تا عالم به سالی تمام آفریده شد. و به اول هریکی ازین پاره‌ها، پنج روز است، نامشان گهنبار.

ساعت‌ها چیست و چند گونه‌اند؟ ساعت‌ها دو گونه‌اند. یکی راست است و او را مستوی خوانند. و هریکی از این ساعات مستوی تیری است از بیست و چهار تیر از جمله شب‌اروز. و اندازه او همیشه یکی باشد. چون روز و شب راست شوند، ساعات روز دوازده باشد و ساعات شب دوازده. و چون یکی از این هر دو درازتر شود، ساعات او از دوازده بیش‌تر گردد و ساعات دیگر از دوازده کم‌تر. و این کمی با آن بیشی برابر بود. و اما گونه دیگر است از ساعت‌ها، او را مَعُوج خوانند، ایّ کژ. و این آن است که هریکی از روز و شب بدو همیشه دوازده ساعت بود. و هر ساعتی از آن دوازده یکی باشد از روز یا شب. ولکن این ساعت به روزِ دراز درازتر باشد از ساعات روزِ کوتاه.

(۲) این قسمت ابهام دارد. احتمالاً شاید منظور ابوریحان این بوده باشد که: **در این روزگار، یعنی در دوره حیات خود او، چنین رسمی بوده و او آن را دیده است.**

گفتار سوم: زبان و ادبیات فارسی از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

رواج و توسعه زبان و ادب فارسی (دری) از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

دوره مورد مطالعه ما یکی از ادوار بسیار مهم و ارزنده ادب فارسی است. زبان و ادبیات فارسی در این دوره به نحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت. این امر معلول علت‌هایی است که بعضی از آنها عبارتند از: گسترش زبان و ادب فارسی (۱) در عراق و آذربایجان؛ (۲) در هند و آسیای صغیر؛ (۳) در میان عموم مردم. در زیر به تشریح هریک از این موارد می‌پردازیم.

(۱) **گسترش زبان و ادب فارسی در عراق و آذربایجان.** در این دوره مراکز ادبی فارسی فقط منحصر به مشرق ایران نبود بلکه در نواحی دیگری از قبیل عراق (یعنی عراق عجم) و آذربایجان، مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز جدید خود وسیله ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تازه‌ای شد. نهضتی که از اوایل قرن پنجم به وسیله علما و متکلمین معتزله و دانشمندانی از قبیل ابوریحان و ابوعلی سینا و شاگردان او در تألیف کتب علمی به زبان فارسی ایجاد شده بود، در این عهد با شدت بیش‌تری ادامه یافت و این امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی به زبان فارسی گردید، و این خود وسیله جدیدی برای توسعه دایره ادب فارسی شد.

در دوره مورد مطالعه ما علی‌الخصوص از قرن ششم، تقلید شاعران ولایات غیر شرقی ایران از شعرای مشرق افزایش یافت و خصوصاً در آذربایجان که گویش معروف به آذری در آنجا رایج بود، حوزه ادبی مهمی برای ادبیات دری تشکیل شد. قدیمی‌ترین کسی که در این سامان از شاعران خراسانی و ماوراءالنهری تقلید کرد، قطران تبریزی است که در دربار پادشاهان روادی آذربایجان به سر می‌برده و در پیروی از روش استادان عهد سامانی و ابداع طریقه خاصی که مبتنی بر آن سبک بود، قدرت و مهارت بسیار نشان داده است.

در همین اوان که اوضاع خراسان بر اثر حمله سلجوقیان آشفته شده بود، یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی توسی دیار خود را ترک گفت و به آذربایجان مهاجرت کرد و همانجا ماند تا درگذشت. اسدی توسی با تألیف لغت فرس خود که بیش‌تر به قصد توضیح پاره‌ای از مشکلات لغت دری نوشته شده است، به رواج این گویش در میان شاعران آذربایجان یاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است: «... و غرض ما اندر این، لغات فارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن فارسی کم می‌دانستند»؛ در اینجا منظور اسدی از فارسی، فارسی دری است.

از اشاره‌ای هم که ناصر خسرو در سفرنامه خود درباره قطران دارد، معلوم می‌شود که شاعران نواحی بیرون از خراسان و ماوراءالنهر، در اوایل امر برای آموختن دری و دریافتن بعضی لغات که خاص نواحی شرقی و گویش دری بود و در دیگر لهجه‌ها وجود نداشت، دچار زحمت بودند و برای رفع اشکال خود چاره‌ای جز رجوع به شاعران و گویندگان شرقی نداشتند. ناصر خسرو می‌گوید: در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد، و پیش من بخواند، و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، به او گفتم و او شرح آن بنوشت، و اشعار خود بر من

خواند». بعد از قرن پنجم هجری دوره ظهور شعرای بزرگ آذربایجان فرارسید و گویندگان استادی مانند ابوالعلاء گنجه‌ای، قوامی گنجه‌ای، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌ای و مجیرالدین بیلقانی ظهور کردند که دو تن از آنان یعنی خاقانی و نظامی در شمار بزرگ‌ترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند. این گویندگان از حیث سبک کلام و روش فکر با شاعران نواحی دیگر تفاوت‌های عمده دارند و پیشروان سبک خاصی در قصیده و مثنوی هستند و سبک بعضی از آنان مانند خاقانی و نظامی مدت‌ها در ادبیات فارسی تأثیر داشته است.

در همان اوقات که مکتب ادبی نو به گویش دری در آذربایجان توسعه می‌یافت، در نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و فارس هم، حوزه‌های ادبی مهمی تشکیل می‌شد. در این حوزه‌ها نیز گویش دری برای شاعری برگویش‌ها و لهجه‌های محلی ترجیح داده می‌شد و بدین نحو در قرن پنجم و ششم، گویش دری که سابقاً منحصر به نواحی مشرق بود، در سایر نواحی نیز گسترش می‌یافت و شاعران معتبری به این گویش مشغول سراییدن شعر می‌شدند. این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری، تحت تأثیر مستقیم لهجه‌های محلی خود نیز قرار می‌گرفتند، و از این راه ترکیبات و لغات متعددی در زبان ادبی فارسی دری می‌یافت و آن را تا حدی از صورت نخستین دور می‌کرد. نکته قابل ذکر دیگر آنکه نفوذ زبان عربی در گویش‌های غربی ایران بیشتر از گویش‌های مشرق بود، و همین امر باعث شد که چون زبان فارسی دری بدین نواحی رسید طبعاً به عادت محلی گویندگان، بیشتر با زبان عربی آمیخته شد و این خود یکی از علل و اسباب افزایش نفوذ زبان عربی در زبان فارسی گردید. به هر حال اگرچه انتقال گویش دری از مشرق به مغرب و رواج آن در نواحی جدید عامل فراموش شدن بسیاری از لغات و ترکیبات آن گویش شد، لیکن با آوردن کلمات و تعبیرات تازه در نثر و نظم فارسی بر وسعت آن افزود و به زبان فارسی هیئتی نو بخشید.

۲) گسترش زبان و ادب فارسی از هند تا آسیای صغیر. بر اثر فتوحات غزنویان و سلجوقیان و لشکرکشی‌های آنان، زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آن سوی رود سند و ناحیه پنجاب را به تدریج در زیر سیطره خود درآورد و البته این ناحیه بسیار وسیع، برای پروراندن شاعران و نویسندگان، استعداد بیشتری از محیط محدود سابق داشت.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیای دولت نوحاسته غزنوی که نمی‌توانستند از جانب مغرب کشور خود را توسعه دهند، می‌کوشیدند که اراضی وسیع و پر نعمتی را که در مشرق و جنوب شرقی مستملکات آنان قرار داشت، فراچنگ آورند؛ و آن سرزمین‌های آبادان عبارت بوده است از ولایات اطراف رودخانه سند. در نتیجه مهاجمات متعدد که به وسیله امیر ناصرالدین سبکتکین و امیر محمود غزنوی به این ناحیه صورت گرفت، بسیاری از هندوان قبول اسلام کردند و یا تحت قیمومت حکومت فارسی‌زبان غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته‌های نظامی بزرگی از خراسانیان و اهل مشرق ترتیب می‌داده و به نواحی مفتوحه می‌فرستاده است؛ چنانکه می‌توان گفت که اسلام با زبان فارسی به سرزمین سند و از آنجا به دیگر نواحی هندوستان راه یافت. بعد از محمود، حکومت غزنوی همچنان در اراضی مفتوحه هند

برقرار ماند و حتی بعضی از این سلاطین کوشیدند تا نواحی تازه‌ای از هندوستان را بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در هندوستان، به دست سلاطین غوری آنان افتاد. همه این سلسله‌ها حامی زبان فارسی بودند. بدین ترتیب زبان فارسی در یک دوره متمادی در هندوستان ریشه گرفت و از قرن هفتم به بعد عده کثیری از شاعران و نویسندگان فارسی‌گوی در آن سرزمین پهن‌اور ظهور کردند.

از اوایل دوره سلجوقیان، چند سلسله از سلاطین غیر ایرانی یعنی سلسله تابعه آل سلجوق، در حدود شام و آسیای صغیر تشکیل شد. تمام این سلسله‌ها یا تابعیت مستقیم از سلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و یا تربیت‌شدگان همین سلسله بوده‌اند؛ و چون زبان رسمی دربار سلجوقی زبان فارسی بود، به همین سبب حکومت‌های تابع آنان در آسیای صغیر و شام و یا حکومت‌های اتابکان که در آن نواحی تشکیل می‌شد، وسیله نشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود می‌شدند.

۳) گسترش زبان و ادب فارسی در میان عموم مردم. از اوایل این دوره، شعر و نثر فارسی برای ارشاد مردم در خانقاه‌ها و در آثار صوفیه رسوخ کرد. در تمام مجالس سماع و وعظ و ارشاد و در غالب و نزدیک به تمام کتب عرفانی و منظومه‌های صوفیانه که در ایران آن عهد به وجود آمد، زبان ساده فارسی به نحوی که مورد فهم همگان باشد، به کار رفته است. بدین ترتیب ادب فارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاه‌های دولتی بود، در میان عامه مردم راه یافت و آثار دلپذیر عرفا، طالبان بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج زبان و ادب فارسی گردید. خلاصه کلام آنکه دوره مطالعه ما از دوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان و ادب فارسی شمرده می‌شود و از این حیث قابل توجه است.

آمیختگی روزافزون زبان فارسی با عربی. یکی از ویژگی‌های این دوره، آمیزش روزافزون زبان فارسی است با مفردات و مرکبات عربی. این آمیزش با سیر تدریجی، از اوایل این دوره تا اواخر این عهد جریان داشت. در آغاز این دوره رسوخ لغات و کلمات عربی در زبان فارسی کمتر از اواسط این عهد، و در اواسط این دوره اندک‌تر از اواخر آن یعنی مقارن حمله مغول است.

از علل مهم این آمیزش یکی آن بوده است که در نتیجه تحصیل غالب شاعران و نویسندگان زمان در مدارس، همه آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیک داشتند زیرا در مدارس این عهد آموختن دو علم جایز و مجاز بود: نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که به منزله مقدمه آن علوم شمرده می‌شد؛ علاوه بر این، سایر مطالعات علمی و ادبی شاعران و ادیبان هم به زبان عربی بوده است و این امر خود طبیعتاً مایه اعتیاد و آشنایی شدید آنان با زبان عربی و افراط در استفاده از مفردات و ترکیبات و تعبیرات آن زبان می‌شد.

دوم آنکه زبان شعر به خاطر احتیاج شاعر به کلمات بیش‌تر در بیان افکار و مضامین و ایراد قوافی، خودبه‌خود استعمال مقدار کثیری از کلمات عربی را ایجاب می‌کرد و از این راه نیز بسیاری از مفردات و مرکبات غیر لازم عربی به زبان فارسی راه جست.

سومین علت این امر آن است که هرچه بر عمر اسلام در ایران می‌گذشت، نفوذ آن و در نتیجه تأثیر همه متعلقات آن، که زبان عربی هم یکی از آنهاست، در ایران بیش‌تر شد و این نفوذ تنها منحصر به استعمال کلمات نماند، بلکه کارش به استفاده از قواعد دستوری عرب هم کشید؛ مانند: به کار بردن جمع سالم و مکسر عربی در زبان فارسی که خلاف قاعده‌های دستوری زبان فارسی است و هنوز هم گرفتار این غلط هستیم.

بدبینی در شعر این دوره و علت آن. از مسائل قابل توجه در شعر فارسی این دوره، یکی بدبینی شدید شاعران در شعر است. نابسامانی وضع اجتماع در این عهد و مشکلاتی که برای خلاق از جهات مختلف وجود داشت، به ناخشنودی مردمان آگاه از اوضاع زمان و در نتیجه، بدبینی‌شان نسبت به دنیا و مافیها و انقطاع از جهان و جهانیان انجامید. در شعر دوره قبل، فکر انقطاع شاعر از عالم و عالمیان و بدبینی او به جامعه و محیط تقریباً نایاب بوده است، اما در دوره مورد مطالعه ما، این افکار به شدت و در اشعار اکثر شاعران دیده می‌شود و کمتر کسی است که از تسلط غلامان و قبایل وحشی و از غلبه عوام و متظاهران به دین و از رواج فساد و دروغ و تزویر و قتل و غارت و ظلم و امثال این امور شکایت نکند. اندک‌اندک، دنباله این شکایت به عالم و هرچه در اوست کشید چنانکه بسیاری از آنان جهان و جهانیان را به رسواترین صورتی وصف کرده‌اند. این قصیده از جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق، نمونه بارزی از این گونه افکار است:

الحذار ای عاقلان زین وحشت‌آباد الحذار	الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول	زین هواهای عفن، زین آب‌های ناگوار
عرصه‌ای نادلگشا و بقعه‌ای نادلپسند	قرصه‌ای ناسودمند و شربت‌ی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا	ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید	کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار
مهر را بیم خسوف و ماه را ننگ محاق	خاک را عیب زلزل، چرخ را رنج دوار
نرگش بیمار یابی، لاله‌اش دلسوخته	غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم، اینتُ انصاف جهان	پیل را از پشه صد رنج، اینتُ عدل روزگار
از پی قصد من و تو، موش همدست پلنگ	از پی قتل من و تو، چوب و آهن گشته یار

پیداست که این اندیشه‌های ناساز نتیجه مستقیم پریشانی اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار است؛ یعنی دوره‌ای که هر روز غلامی نوخاسته و نوکیسه، بر دوش مردم سوار می‌شد؛ هر شهر چند سال یکبار به دست امیری که داعیه قدرت و تسلط داشت می‌افتاد، ولی هنوز چندی ناگذشته دیگری بر آن می‌تاخت و باز دوباره بازار غارت و قتل و آزار برای مدتی رواج می‌یافت. زنان و فرزندان خلق به اسارت می‌رفتند و اموالشان نیز دستخوش تاراج می‌شد. در چنین زمانه‌ای، جهان و آنچه بدو باز بسته است، سیاه و زشت و نامحبوب جلوه می‌کرد، و حالتی از یأس و بدبینی در مردم ایجاد می‌شد که خواه و ناخواه در آثار ادبی عهد آنان منعکس می‌گشت.

نثر فارسی و نویسندگان بزرگ آن از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

دوره‌ای که مورد مطالعه ماست، یکی از مهم‌ترین ادوار کمال و توسعه نثر فارسی محسوب می‌شود. در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، نثر فارسی تازه ظهور کرده بود و با همه پیشرفت‌هایی که داشته، هنوز در آغاز راه سیر می‌کرده است، و چون به نیمه دوم قرن پنجم برسیم، با دوره بلوغ آن مواجه می‌شویم و در قرن ششم و اوایل قرن هفتم آن را در حال پختگی و کمال می‌یابیم.

در این دوره، نویسندگان بزرگ در زبان فارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع از خود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد و کمتر موضوعی از مسائل حکمی و کلامی و عرفانی و علمی و ادبی باقی ماند که در آن کتاب یا کتاب‌هایی ننوشته باشند، و همین امر خود موجب تعدد آثار منشور این دوره شد و با آنکه بسیاری از کتب فارسی که در ایران — خاصه آن دسته از کتاب‌هایی که در خراسان و ماوراءالنهر نوشته بودند — در حمله جهانسوز مغول نابود گردید، باز هم آنچه از این دوره به ما رسیده بسیار است. تنها تعدد آثار منشور فارسی و تنوع آنها در این دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم و قابل اعتناست. در این عهد، هم روش نثر مرسل به کمال رسید و هم نثر مصنوع مزین تداول یافت و هم ترسل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد، و بدین ترتیب میدان‌های وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنر نویسندگان به وجود آمد.

سبک نثر فارسی در این دوره. نثر فارسی در این عهد تدریجاً از حالت ساده قدیم بیرون می‌رفت و فارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دوره سامانی می‌بینیم اندک‌اندک به نثر متکلف مصنوع، که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، بدل می‌گردید.

مبدأ و منشأ اصلی تغییر سبک فارسی را در این عهد باید رواج ادبیات عربی در میان طبقه درس‌خوانده دانست، و این امر علاوه بر آنکه نتیجه نفوذ روزافزون دین اسلام و متعلقات آن بود، از توسعه مدارس دینی و تعدد آنها در سراسر کشور نیز حاصل شده بود؛ زیرا این مدارس که رایج‌ترین مراکز تدریس و تحصیل بود، وسیله قاطعی برای آشنایی و اعتیاد طالبان علم با زبان و ادب عربی شد و آن زبان را در ایران نفوذ معنوی بخشید.

توسعه دایره مطالب در نثر نیز از عوامل تحول سبک گردید؛ بدین معنی که از اواخر دوره پیشین به بعد، بسیاری از فضلان روزگار مطالب علمی خود را به نثر فارسی نوشتند و از این راه، موضوعات جدیدی که تا آن وقت سابقه نداشت برای نثر فارسی فراهم آمد و این امر خود وسیله‌ای برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید و طرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

از دسته آثار نثر مرسل در این دوره، می‌توان کتبی از قبیل تاریخ بیهقی، قابوسنامه، سیاست‌نامه و همچنین آثار ناصر خسرو را ذکر کرد. وقتی از شیوه این دسته بگذریم، به شیوه دیگری می‌رسیم که باید آن را حدّ فاصل بین نثر مرسل و نثر مصنوع بشماریم. در این شیوه، ترکیب کلمات دور از دشواری‌های نثر مصنوع است، لیکن از خصائص قابل توجه آن، اطناب و ایراد مترادفات و آوردن سجع‌های ساده و گاه مکرر است. این شیوه را در برخی از آثار عرفانی و در مجالس خطبا و وعاظ و شیوخ متصوفه بیش‌تر می‌یابیم؛ چون از این دو

روش بگذریم، به سبک دیگری می‌رسیم که مهم‌ترین سبک نثر در عهد مورد مطالعه ماست و آن سبک نثر مصنوع است.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر مصنوع عربی رواجی یافته بود؛ بزرگ‌ترین نویسندگانی که در آن دوره ظهور کردند، از دانشمندان و ادیبان عربی‌زبان ایرانی بودند و همانان هستند که نثر عربی را به کمال اعتلا رسانیدند و به همین سبب، نوشته‌های آنان از قرن پنجم به بعد، سرمشق کار کسانی بود که در ادب عربی کار می‌کردند. ممارست در این گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد، خاصه مترسلان فارسی‌گوی قرن ششم، تحت تأثیر نوشته‌های ادیبان و دانشمندان عربی‌زبان ایرانی قرار گیرند و اندک‌اندک شروع به ایجاد آثاری نظیر همان‌ها در زبان فارسی کنند. نثر مصنوع فارسی بدین ترتیب پیدا شد و به‌زودی رواج یافت و در مدتی کوتاه به کار رفت. نخستین اثر مصنوع فارسی در اواسط نیمه اول قرن ششم پیدا شد و آن کلیله و دمنه، اثر ابوالمعالی نصرالله بن محمد است.

منظور از سبک مصنوع در نثر، روشی است که بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایش‌های معنوی و اطناب سخن از راه توصیفات دور و دراز و آوردن امثال و اشعار و شواهد گوناگون از تازی و فارسی و به کار بردن اصطلاحات علمی و امثال آنها بنا شده باشد. این روش از آن جهت که نویسنده فرصت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری در آن دارد، قابل توجه است زیرا در این حال نویسنده مطلب خود را عادی و خشک بیان نمی‌کند، بلکه آن را با خیالات و مطالب گوناگون و اوصاف و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزاننده ذوق و مایه تفریح خاطر بداند می‌آمیزد. عیب این شیوه در آن است که نویسنده، مطلب عادی و ساده‌ای را گاه چندان در پوشش‌های عبارات و کنایات و امثال و اخبار می‌پیچاند که اصل موضوع گاه از نظر پوشیده می‌ماند و آنچه مقصود اصلی و اساسی بود، در مراحل ثانوی و فرعی قرار می‌گیرد. عیب دیگر این شیوه آن است که نویسنده، میدان وسیعی برای اظهار مهارت و استادی دارد و آزاد است که هرچه بخواهد از لغات عربی در انشای خود به کار برد. گذشته از این، ایراد صنایع مختلف، خاصه جناس و ترصیع و سجع، جز با استعانت از زبان عربی میسر نبود و چون نویسنده می‌دید که با کلمات فارسی نمی‌تواند حاجت خود را مرتفع کند، ناچار دست توسل بدامن ادب تازی می‌زد و به استفاده نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم می‌شد؛ همین امر، مقدمه زیاده‌روی‌های بعضی از نویسندگان شد تا آنجا که برخی مانند عطاملک جوینی و دیگران، آثار خود را مخزنی از لغات مهجور تازی ساختند و بدین طریق، بسیاری از کلمات عربی را که اصلاً مورد حاجت نبود، در زبان فارسی راه دادند. اگرچه نثر مصنوع از اوایل قرن ششم در ادب فارسی شروع شد، لیکن کمال آن در اواخر قرن ششم و خاصه در قرن هفتم است؛ یعنی از اواخر دوره‌ای که در این فصل درباره آن تحقیق می‌کنیم.

کلیله و دمنه بهرامشاهی. این کتاب، معروف‌ترین ترجمه و تهذیب کلیله و دمنه است. کلیله و دمنه، از جمله کتاب‌هایی بود که از سانسکریت به پهلوی، و از پهلوی به عربی، و از عربی به فارسی ترجمه شد و رودکی سمرقندی آن را به شعر فارسی درآورد. کتاب کلیله و دمنه، یک بار دیگر در اوایل قرن ششم به دست ابوالمعالی نصرالله منشی، و با نثری منشیانه ترجمه شد و از آن پس تا کنون، این ترجمه اخیر، معروف‌ترین و شناخته‌شده‌ترین ترجمه از این کتاب است.

نصرالله منشی ظاهراً از اهالی شیراز بوده (و یا شاید غزنین) و فقط می‌دانیم که در دستگاه بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) و جانشینان او خدمت می‌کرده و بعدها به سبب کثرت دانش، به مقام دبیری رسیده بوده است. نصرالله حتی به مقام وزارت هم رسید، اما به دلایلی نامعلوم مغضوب واقع شد و به حبس افتاد و در آخر کشته شد. اثر مشهور نصرالله منشی که از همان روزگاران قدیم میان مترسلان مشهور شد و از جمله کتب درسی گردید، ترجمه‌ای است که او از کلیله و دمنه کرد؛ تاریخ این کار احتمالاً ۵۳۵ هجری بوده است.

ترجمه نصرالله منشی از کتاب کلیله و دمنه از حیث سلامت انشا و زیبایی و استحکام عبارات و آراستگی کلام، یکی از عالی‌ترین نمونه‌های نثر فارسی‌ست و این کتاب را از نخستین آثار مصنوع فارسی^۳ می‌توان به شمار آورد. نثر زیبا و استوار نویسنده در این کتاب چنان است که از قرن ششم به بعد، اثر وی در حکم سرمشقی برای مترسلان به کار رفته و همواره جزو کتب درسی فارسی بوده و هست.

داستان‌پردازی در کتاب کلیله و دمنه در قالب فابل و به شیوه داستان‌های تودرتو است؛ یعنی در لابه‌لای یک داستان واحد، داستان‌های دیگر نیز می‌آید. داستان‌ها از زبان حیوانات گفته شده و حاوی پند و اندرز و بیان اوضاع و شرایط اجتماع و سیاست‌ها و نیرنگ‌های عالم آدمیان است که به صورتی رمزگونه و کنایه‌آمیز، از زبان حیوانات بیان می‌گردد.

حکایت مار پیر و ملکِ غوکان

آورده‌اند که پیری، در ماری اثر کرد و ضعف شامل بدو راه یافت، چنانکه از شکار بازماند و در کار خویش متحیر گشت، که نه بی قوت زندگانی صورت می‌یست و نه بی قوت شکار کردن ممکن می‌شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آورد و کاشکی پیری پایداری‌ست. و از زمانه، وفا طمع داشتن و به کرم عهد فلک امیدوار بودن هوسی است که هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند؛ چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن، سودایی است که نتیجه آن صفرهای محترق باشد. گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیر مستقبل از مهمات است، و عوض جوانی اندک تجربتی است که در بقیت عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فضول از سر بیرون می‌باید کرد و بنای کار بر قاعده کم‌آزاری نهاد، و از مذلتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سرّ و ضرّ مشترک است.

نی پای همیشه در رکابت باشد بد نیز چو نیک در حسابت باشد

و آنگاه بر کنار چشمه‌ای رفت که در او غوکان بسیار بودند و ملک کامگار و مطاع داشتند. و خویشان چون اندوهناکی ساخته بر طرفی بیفگند. غوکی پرسید که تو را غمناک می‌بینم! گفت: کیست به غم خوردن از من سزاوارتر، که مادّ حیات من از شکار غوک بود، و امروز ابتلائی افتاده است که بر من حرام گشته است و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را از ایشان بگیرم نگاه نتوانم داشت.

آن غوک برفت و ملک خویش را بدین خبر بشارت داد. ملک از مار پرسید که به چه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصد غوکی کردم و او از پیش من بگریخت و خویشان در خانه زاهدی افگند. من بر اثر

(۳) به این شیوه، نثر مسجع و فنی هم می‌گویند. نثر مسجع و فنی، معتدل‌تر از نثر مصنوع است. کلیله و دمنه را می‌توان از دسته نثر مسجع فنی دانست.

او در آمدم، خانه تاریک بود و پسر زاهد حاضر. آسیب من به انگشت او رسید، پنداشتم غوک است، هم در آن گرمی دندانمی بدو نمودم و برجای سرد شد. زاهد از سوز فرزند در عقب من می‌دوید و لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا تو را ذلیل گرداند و مرکبِ مَلِکِ غوکان شوی، و البته غوک نتوانی خورد، مگر آنکه مَلِکِ ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون به‌ضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند و من به حکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم.

ملک غوکان را این باب موافق افتاد و خود را در آن شرفی و منقبتی و عزای و معجزی صورت کرد. بر وی می‌نشست و بدان مباحثات می‌نمود. چون یکچندی بگذشت، مار گفت: زندگانی ملک دراز باد، مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت به سر برم. گفت: بلی، از آن چاره نیست. و هر روز ادرار دو غوک موظف گشت، می‌خوردی و بر آن می‌گذرانیدی، و به حکم آنکه در آن تواضع منفعتی می‌شناخت، آن را مذلت نشمرد و در لباس عار پیش طبع نیاورد.

داستان حیلۀ زاغ و شغال و گرگ

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شارعی عامر. اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند و به طلب چراخور در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید، از تواضع و خدمت چاره ندید. شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشافی کرد و پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر رغبت نمایی در صحبت من مرفه و ایمن بباش. اشتر شاد شد و در آن بیشه بیود و مدتی بر آن گذشت.

روزی شیر در طلب شکاری می‌گشت، پیلی مست با او دوچار شد و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر، مجروح و نالان بازآمد و روزها از شکار بماند و گرگ و زاغ و شغال، بی‌برگ می‌بودند. شیر، اثر آن بدید، گفت: می‌بینید در این نزدیکی صیدی تا من بروم و کار شما ساخته گردانم؟

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را با او آلفی و نه مَلِکِ را از او فراغی. شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند تا حالی طعمه او فروماند و چیزی به نوک ما رسد. شغال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هرکه ملک را بر غدر تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند، یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را به کمند سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من بازآیم.

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ به دست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لکن وجه دیگر هست. اگر امضای ملک بدان پیوندد، همه در خصب و نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی‌ست و در مقام او ملک را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت دور است و با کرم و مروت نزدیکی و مناسبت ندارد؛ اشتر را امان داده‌ام؛ به چه تأویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لکن حکما گویند که: «یک نفس را

فدای اهلِ بیتی باید کرد و اهلِ بیتی را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدای اهلِ شهری و اهلِ شهری را فدای ذاتِ مَلِک، اگر در خطری باشد». و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه جانب ملک از وَصْمَتِ غدر منزّه ماند و حالی ذات او از مشقّت فاقه و مَخافتِ بَوار مسلم ماند. شیر سر در پیش افکند.

زاغ بازرفت و یاران را گفت: لختی تندی و سرکشی کرد، آخر رام شد و به دست آمد. اکنون تدبیرِ آن است که ما همه بر اشتر فراهم آییم و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است، تازه گردانیم و گوییم: ما در سایهٔ دولت و سامهٔ حشمتِ این ملک روزگارِ خرم گذرانیده‌ایم؛ امروز که او را این رنج افتاد، اگر به همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفسِ فدای ذات و فراغ او نگردانیم، به کفران نعمت منسوب شویم و به نزدیک اهلِ مروت بی‌قدر و قیمت گردیم. و صواب آن است که جمله پیش او رویم و شکر ایادی او بازرانیم و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید؛ جان‌ها و نفس‌های ما فدای ملک است. و هریک از ما گوید: امروز چاشتِ ملک از من سازند و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند؛ بدین تَوَدُّدِ حقّ گزارده شود و ما را زبانی ندارد.

این فصول با اشتر درازگردن کشیده بالا بگفتند و بیچاره را به دمدمه در کوزهٔ فُقاع کردند و با او قرار داده، پیش شیر رفتند. و چون از تقریرِ ثنا و نشرِ شکر برداختند، زاغ گفت: راحتِ ما به صحت ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است و امروز ملک را از گوشت من سدّ رمقی حاصل تواند بود؛ مرا بشکنند. دیگران گفتند: در خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه سیری؟! شگال هم بر آن نَمَطِ فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشت تو بویناک و زیان‌کار است، طعمهٔ ملک را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشت تو خُنّاق آرد، قایم‌مقام زهر هلاهل باشد.

اشتر، این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگنان یک کلمه شدند و گفتند: راست می‌گویی و از سر صدقِ عقیدت و فرطِ شفقتِ عبارت می‌کنی. یکبارگی در وی افتادند و پاره‌پاره کردند.

گفتار چهارم: زبان و ادبیات فارسی در قرن هفتم و هشتم

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هفتم و هشتم. قرن هفتم و هشتم، وحشتناک‌ترین دوران تاریخ ایران از حیث قتل‌عام‌ها و کشتارها و ویرانی‌های پیاپی است. این وضع با حمله مغول شروع شد و با تاخت‌وتازهای مایوسانه فرزندان محمد خوارزمشاه و سرداران و سپاهیان بی‌صاحب او که این‌سوی و آن‌سوی سرگردان بوده و حرکات مذبحخانه‌ای می‌کردند، تکمیل شد و سپس با حمله مجدد مغول در زمان هلاکو و آزارهایی که در عهد جانشینان وی بر ایران می‌رسید، ادامه یافت و سرانجام با قتل و غارت‌های وحشیانه تیمور و همراهان او به پایان رسید.

در رأس همه این بلایا، حمله مغول و تاتار قرار داشت که به‌منزله بلایی آسمانی بود. نمونه‌هایی که از قتل‌عام‌های چنگیز داده‌اند، وحشتناک و هراس‌انگیز است. وی معمولاً بعد از تسلیم مدافعان هریک از بلاد، دستور می‌داد که سپاهیان، نخست مردم را از زن و مرد به گروه‌های چندین نفری تقسیم کنند و از شهر خارج سازند، آنگاه فرمان غارت می‌داد و در گیرودار این غارتگری، چنانچه دستشان به افرادی می‌رسید که در بیغوله‌ها پنهان شده بودند، بلافاصله آن بیچارگان را به قتل می‌رسانیدند. سپس آنانی را که به خارج شهر برده بودند، به جان یکدیگر می‌انداختند و مثلاً فرمان می‌دادند که با مشتی به سر و کول یکدیگر بکوبند؛ در آخر هم تیغ در میان آنها می‌نهادند و هرچه می‌خواستند برای فرونشاندن آتش توحش خود می‌کردند و خون مردم را می‌ریختند. بعد هم عده‌ای را که گاه عددشان به سی و یا چهل هزار نفر می‌رسید، به عنوان «حَشَر» از میان جوانان و مردم توانا مشخص می‌کردند و به رسم اسارت با خود می‌بردند تا خدمت لشکری ایشان را انجام دهند.

آنچه آمد، جزو اعمال ملایم مغولان بود! در دسته‌ای از بلاد و به‌ویژه در بیش‌تر شهرهای خراسان، تخریب و کشتار وحشیانه آنان چنان بود که حتی تصور آن نیز هراس‌انگیز است. مثلاً در مرو، بعد از راه یافتن به شهر، شروع به غارت و هتک نوامیس و خونریزی وحشیانه نمودند و خواص و عوام را از شهر بیرون بردند. آنگاه زنان را از مردان جدا کرده و بعد از انتخاب چهارصد تن از صنعتگران و عده‌ای کودک از پسران و دختران که به اسارت بردند، باقی خلق را به‌تمامی کشتند، به طوری که به هریک از سپاهیان مغول، سیصد تا چهارصد تن رسید. چون لشکر مغول از آنجا بازگشت، عده‌ای که در سوراخ‌ها و نقب‌ها پنهان شده بودند، بیرون آمدند. این‌بار باز مغولان از راه رسیدند و حدود ۵۰۰۰ تن دیگر را کشتند؛ عده کشته‌شدگان مرو را بیش از یک میلیون و سیصد هزار تن دانسته‌اند!

بدتر از این را مغولان بر سر نیشابوریان آوردند. داماد چنگیز در نبرد نیشابور کشته شد و به خونخواهی او، غیر از چهارصد نفر از صنعتگران، همه اهل شهر را کشتند و حتی فرمان رسید که چنان شهر را ویران و با خاک یکسان کنند که در آنجا زراعت توان کرد. در این قتل‌عام، سگ و گربه‌های شهر نیز از دم تیغ گذشتند و جنبه‌ای در شهر باقی نماند. البته ایرانیان نیز خود بر مبلغ این ویرانی افزودند و به طمع دینه‌ها و اموال مردم غرق در خون، به نیشابور آمدند و آنچه از دارایی کشته‌شدگان در سرداب‌ها و

زیرزمین‌ها و لای دیوارها مدفون بود، بیرون کشیدند و مال فراوان پیدا کردند. حتی نیشابور را اجاره می‌کردند و در آن به کاوش اموال نیشابوریان می‌پرداختند و به همین خاطر مسبب تخریب کامل شهر شدند.

گاه مغولان از سر تفریح، ابتکارهای عجیب می‌کردند. در خوارزم، مردم را به صحرا آورده، زنان را از مردان جدا کردند، عده‌ای از زنان را به اسارت بردند و به باقی گفتند: شنیده‌ایم شما جنگِ مِشت، نیکو کنید. فرمان چنان است که زنان، جنگِ مِشت کنند. آن بیچارگان هم به جان هم افتادند و ساعتی بعد، مغولان خون همگی ایشان را ریختند.

بدتر از همه مصیبت‌هایی که در بالا آمد، باورهای غلط و روحیه ضعیف ایرانیان بود که رفتار مغولان را به مثابه عذاب الهی و نشانه‌هایی از قهر خداوند تلقی می‌کردند و راضی بودند به رضای خدا. تیغ تاتار، نشانه‌ای از قهر الهی شمرده می‌شد و مردم معتقد بودند که چون قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر همراه است، پس باید فرمان الهی را که می‌فرماید: «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، آویزه گوش کنند و خود را از بلای آنان در امان دارند.

چنگیزخان خود معتقد بود که عذاب خدا است که بر سر گناهکاران فرود آمده است. علاوه بر این، به واسطه کامیابی‌هایی که مغولان در نخستین حملات سریع و چابکانه خود حاصل کرده بودند، در تصور مردم چنین آمده بود که مشیت الهی و بخت با مغولان یار است و به خاطر مساعدت اقبال، هرگونه مقاومت با آنان ناممکن و بی‌ثمر است؛ همین اندیشه غلط، تا دیرگاه مایه فتح و پیروزی و پیشرفت‌های پردامنه مغولان را فراهم آورد. بنابر قول ابن اثیر، حتی یک بار زنی از مغولان که لباس مردانه داشت، به خانه‌ای وارد می‌شود و اهل خانه را می‌کشد، بی‌آنکه آنان جرأت و جسارت ایستادگی در برابر آن زن را داشته باشند. اما وقتی اهل خانه می‌فهمند که او زن است، مردی که اسیر او بوده، زن را می‌کشد. باز هم ابن اثیر نقل می‌کند که «یک مغول به طرف صد مرد رفت و شروع به کشتار آنان کرد تا همه آنان را از میان برد و هیچ‌یک از آنان جرأت نیافت که به وی آزاری رساند. مردم چنان زبون شده بودند که کم یا بیش از خود دفاع نمی‌کردند؛ نعوذ بالله من الخذلان». ابن اثیر، از این گونه حکایات عبرت‌انگیز باز هم دارد، می‌گوید: «یکی از تتر مردی را گرفت، لیکن برای کشتنش سلاحی نداشت. به مرد فرمان داد که سر خود را بر زمین نهد. آن مرد همچنان باقی ماند تا آن تتر شمشیری یافت و او را به قتل آورد». ابن اثیر حکایت دیگری را هم از قول یکی از افرادی که از هلاکت جان به‌در برده، نقل می‌کند، بدین ترتیب که: «با هفده تن از راهی می‌گذشتیم. سواری تتر به ما رسید و فرمان داد تا کتف‌های همدیگر را ببندیم. همه فرمان او را اطاعت کردند. ایشان را گفتم که او یک نفر است و ما هفده تن. چرا در کشتن او و گریختن تعلل کنیم؟ گفتند می‌ترسیم. گفتم او اکنون شما را می‌کشد و اگر ما او را بکشیم، شاید خداوند ما را رهایی دهد. هیچ‌کس جرأت نکرد تا اینکه ناگزیر من با کاردی آن مغول را کشتم و همه گریختیم». ابن اثیر که کتاب او از منابع ارزنده بررسی هجوم مغول محسوب می‌گردد، خود از نوشتن این گزارش‌ها شرم و کراهت داشته، ولی به خاطر اصرار دوستان و

یاران این کار را انجام داده است؛ او می‌گوید: «ای کاش از مادر نزاده بودم و یا پیش از این مصیبت، مرده بودم».

این اخبار و همچنین وقایعی که در خراسان رخ داد، با توجه به تعداد سپاهیان چنگیز، نشان می‌دهد که ترس و رعب چگونه دل‌های مردم را فراگرفته بود؛ به طوری که چند میلیون مردمان ایران به راحتی می‌توانسته‌اند مغولان را از بین ببرند، اما گردن به رضا و تسلیم نهادند و به جای جد و جهد، سر در گریبان قضا و قدر فرو بردند، تا شد آنچه که شد. گاه ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر ایرانی، به آسانی و با سرافکندگی و ضعف و زبونی بی‌سابقه، تن به کشته شدن به دست یک تتر می‌دادند، اما جرأت نداشتند به او آسیبی رسانند. به راستی چرا چنین شده بود؟ چه عواملی دست به دست هم می‌داد تا ایرانیان تن بدین حقارت دهند و جان و مال و نوامیستان را دسته‌جمعی به بیگانگان سپارند؟ برای شناخت علل و اسباب آن می‌توان به ذهنیات مردم ایران که در ادبیات آنان منعکس است، رجوع نمود. بی‌تردید، چابکی سواران مغول، یگانه دلیل قبول این زبونی نمی‌تواند بود؛ چراکه هرچقدر هم که یک مغول چابک بوده باشد، به دست سه الی چهار نفر بی‌هیچ زحمتی از پای درمی‌آمد. غیر از این، علت شکست و حقارت تمدن اسلام را نمی‌توان بر گردن بی‌خردی و دژخویی خوارزمشاهیان و تباہکاری عقبهٔ آنان گذاشت. در تاریخ ایران، بارها شکست به سپاه ایران وارد آمده، حتی تختگاه آنان به تاراج رفته است، اما هیچ‌گاه به این خواری و خفت نیفتاده‌اند.

آنچه آمد، دربارهٔ آغاز کار مغولان بود. شدت عمل آن وحشیان به درجه‌ای بود که هر بدبختی و مصیبت بعدی را بر ایرانیان آسان ساخته بود و در برابر آن بلای عظیم، باقی مصیبت‌ها کوچک و نمونه‌ای از آسایش بهشتی به نظر می‌آمد. ایرانیان در میان این بلایای بی‌بدیل و مصیبت عظمی، با خواری‌ها و ذلت‌های دیگر، آسان برخورد کردند و کم‌تر از آن نامی به میان آوردند، ولی حق مطلب آن است که بلای مغول، تنها با حملهٔ چنگیز پایان نیافت، بلکه با حملات سرداران سپاه قتال تاتار و مغول تا هلاکو و از او به بعد تا پایان دورهٔ ایلخانان و پس از آن تا دیرگاه ادامه داشت.

انحطاط فکری و عقلی و فراموشی ملیّت. بدترین و خطرناک‌ترین نتیجهٔ اوضاعی که با حملهٔ مغول به پیش آمد، انحطاط عقلی و فکری‌ست که طبعاً با هر حملهٔ ویرانکارانه‌ای حاصل می‌شود. در این کشتار، بسیاری از خاندان‌های حکومت و ریاست و دانش که غالباً مروج علم و ادب و حامیان عالمان و ادیبان بودند، یکباره برفتادند و یا اگر بازماندگانی داشتند، به مرحله‌ای از فقر تنزل کردند که دیگر قدرت و تاب و توانی برای حمایت از عالمان و ادیبان در آنان باقی نماند. علاوه بر این، ملتی که با چنان وضع فجیعی از وحشیان شکست بخورد و پایمال آنان گردد، ارزش‌های ملی خود را هم از دست می‌دهد و بدان به دیدهٔ تحقیر می‌نگرد و یا از آن یاد نمی‌کند. پیش از حملهٔ مغول، ایرانیان به خاطر قدرت یافتن اندیشه‌های عزلت‌گزینی و خواریداشت حیات مادی و چیرگی آل سلجوق و خوارزمشاهیان خونریز و غلامان وحشی و بی‌اصل و نسب، بخشی از روحیهٔ ملی و جوانمردی و دلاوری خود را فراموش کرده و دیگر علاقه‌ای برای حفظ ملیّت خود نداشتند و بقای آن را هم لازم نمی‌شمردند. این است که می‌بینیم مقاومت‌های کوچک و محلی ایرانیان در برخی از نواحی — چنانکه در کتب تاریخ این عهد ملاحظه می‌شود — بیش‌تر حکم غزای

مسلمانان با کفار مغول داشت، نه صورت نبرد ملی یا مبارزه میهنی با مهاجمان. در ادامه این روند، حمله مغولان ضربه آخر را به روحیه میهن پرستی اقوام و ملیت‌های ایران وارد ساخت و اندیشه ملیت ایرانی و واحد قدیم را به دست فراموشی سپرد.

بازتاب اوضاع اجتماعی در ادبیات. آنچه تا کنون درباره حادثه حمله مغول و آثار آن آمد، غالباً متکی به کتب تاریخ و یا اشارات تاریخی نویسندگان عهد بود. اما سخن شاعران و اهل ادب در این گونه مسائل قابل اعتنا تر است؛ زیرا ادبا با کنایات پرمعنی خود معمولاً حقایق بسیاری را بر اهل نظر روشن می‌کنند. با آنکه بسیاری از گویندگان آن زمان در زمره مردم خانقاهی و بی‌اعتنا به عوالم مادی و تأثیرات آن بوده‌اند، بازهم عظمت واقعه و شومی نتایج آن، اهل خانقاه را تحت تأثیر قرار داده و حقایق را درباره اوضاع زمان بر قلم ایشان جاری کرده است. آنچه در آثار شاعران و نویسندگان می‌یابیم، انعکاسی از دردهای بی‌پایان مردم بدبخت و بیچاره‌ای‌ست که در آتش مغولان دیوخی سوختند و انواع رنج‌ها را تحمل کردند.

این بغض‌های گره‌شده اجتماع، گاه به صورت شکایت‌های دردانگیز منظوم و منثور بر قلم شاعران و نویسندگان جاری شده و گاه در قالب مطایبات و هزل‌هایی تکان‌دهنده — چنانکه در کلیات سعدی و عبید زاکانی می‌بینیم — جلوه کرده است. تأثیرات اوضاع آشفته زمان که از قتل‌عام به فقر و تباهی و فساد بی‌کران خاتمه یافته بود، بی‌تردید در همه آحاد مردم و کیفیت زندگانی و اندیشه و رفتار و کردار آنان اثر داشته است. در این میان، گروهی از عوام‌الناس بودند که علل و نتایج این اوضاع را درک نمی‌کرده، بی‌خبر آمده و بی‌اثر می‌گذشته‌اند؛ گروهی دیگر که غالب رجال شرع و سیاست از آنان بودند، برای نیل به مقاصد و مقامات دنیوی، خود را با طبقات فاسد حاکمه جامعه هم‌رنگ می‌کرده و این مثل را به کار می‌بستند که «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو»؛ گروه سوم که غم زمانه می‌خوردند، از این بیداد دردها در دل داشتند و این رنج‌ها را یا از طریق نصیحت و اندرز و یا از راه انتقاد آشکار و تند و یا از راه طنز و هزل و شوخی و کنایه اظهار می‌کردند.

بسیاری از شاعران این عهد، در زمره گروه اول و دوم‌اند. البته سعدی در غالب قصاید و قطعات منظوم و منثور خود، خواسته است از طریق ارشاد بزرگان عهد خویش، راه دادگری و خدمت به مردم و آسوده گذاشتن آنان را بیاموزد. شاعران دیگری که بین سعدی و حافظ زندگی می‌کرده‌اند نیز از این گونه نصایح و اندرزها بسیار دارند. اما شاعری چون سیف‌الدین محمد فرغانی، شاعر قرن هفتم و هشتم، و معاصر سعدی، در چندین قصیده خود به‌تندی از اوضاع زمان انتقاد کرده و بسیاری از طبقات مهم جامعه را که غالباً به فساد گراییده بودند، به باد سرزنش گرفته و در قصیده‌ای دیگر شاعران را از مداخلی امرای بی‌حاصل برحذر داشته است:

از ثنای امرا نیک نگه دار زبان	گرچه رنگین‌سخنی، نقش مکن دیواری
از چنین مرده‌دلان راحت جان چشم مدار	چون ز رنجور شفا کسب کند بیماری؟
ظالمی را که همه ساله بود کارش فسق	به طمع نام منه عادل و نیکوکاری
هرکرا زین امرا مدح کنی ظلم بود	خاصه امروز که از عدل نماند آثاری

کژروی پیشه کنی، جمله تو را یار شوند
ور ره راست روی هیچ نیابی یاری
کله مدح تو بر فرق چنین تاجوران
راست چون بر سر انگشت بود دستاری
وگرت دست قریحت در انشا کوبد
مدح این طایفه بگذار و غزل گو، باری
گاه انتقاد اجتماعی در لباس طنز می‌آمد، مانند:

لولی‌ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به
سر می‌بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و
رسن‌بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی، به خدا
تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا
زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی
کرد.

وضع وصول مالیات در دوره ایلخانی به حدی مغشوش بود که باعث و بانی جلای وطن و تخریب
کشت و کار مردم می‌شد؛ این روند از طرفی عواید ایلخانان را می‌کاست و از سویی دیگر جیب‌های حکام و
شحنگان و مستوفیان را هرسال چند بار پر می‌کرد. مردم ستم‌دیده و مفلوک که از پرداخت چنین
مالیات‌هایی عاجز بودند، از دست محصلان مالیاتی در بیغوله‌ها پنهان می‌شدند و وقتی گیر می‌افتادند، تا
سرحد مرگ کتک می‌خوردند. در این اوضاع، حتی اگر کسی دست و پایی داشت و می‌توانست ترک یار و
دیار گوید، غالباً سر سالم به منزلگاه جدید نمی‌رساند. این بدبختی منحصر به ایران نبود و در همه جا، عمال
دولتی و دیوانی، از مال مردم ثروت و مکنتی می‌یافتند و به دنبال خود مشت‌های گرسنه و تهیدست را باقی
می‌گذاشتند؛ سیف فرغانی در ذکر این مصائب می‌گوید:

ای صبا با دم من کن نفسی همراهی
به سوی شاه بر از من سخنی گر خواهی
سرورانی که به هر گرسنه نان می‌دادند
استخوان‌جوی شده همچو سگ درگاهی
امن از این خاک چنان رفته که گر یابد باز
خوف آن است که از آب بترسد ماهی
خانه‌ها لانه روباه شد از ویرانی
شهرها خانه شطرنج شد از بی‌شاهی
حاکمان در دم از او قُبُجُر و تَمَغا خواهند
عنکبوت ار بنهد کارگه جولاهی

پناهگاه‌های فرهنگ ایران. بلای مغول تمام تمدن اسلامی - ایرانی را در بر نگرفت؛ بعضی نواحی
ایران به علل گوناگون در امان ماند و پناهگاه فرهنگ ایرانی گشت. مثلاً فارس که در دست امرای سُلغری
بود، بر اثر تدبیرهای ایشان در امن و امان باقی ماند و گروهی از بزرگان معروف عهد را به سوی خود کشید؛
سعدی به خاطر آسایشی که ابوبکر بن سعد بن زنگی مسبب آن بوده، گفته است:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
 امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مأمن رضا
 بر توست پاس خاطر بیچارگان و، شکر برما و، بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا

یکی دیگر از مناطقی که پناهگاه مردم و بسیاری از بزرگان و فرمانروایان ایران گردید، آسیای صغیر بود که حتی عده‌ای از ماوراءالنهر نیز توانسته بودند بدانجا مهاجرت کنند. چون در میان مهاجران روم (آسیای صغیر) گروه بزرگی از فاضلان مانند بهاءالدین محمد بلخی، و اطرافیان او، و شمس‌الدین محمد تبریزی و سیف فرغانی و غیره وجود داشتند، طبعاً به وسیله آنان مقدار کثیری از کتاب‌ها و آثار فارسی و فرهنگ ایرانی به اقصای روم انتقال یافت. غیر از روم، فراریانی را هم که به سرزمین شام و مصر پناه برده بودند، باید در شمار همین دسته‌ها دانست.

پناهگاه بزرگ دیگر، در آن سوی رودخانه سند در سرزمین هندوستان بود. در دستگاه امرای هند که خود تربیت یافته فرهنگ ایرانی بودند، گروه بزرگی از ایرانیان را می‌یابیم که یا اندکی پیش از حمله مغول و یا مقارن وقایع ماوراءالنهر و خراسان، از سند گذشته و خود را به داخل هندوستان افکنده بودند و در میان ایشان، مردم دیوانی و عالم و شاعر و طبقات دیگر وجود داشتند.

غیر از سه مرکز عمده فارس و روم و هند، مراکز کوچک‌تری هم بودند که اغلب با قبول ایلی مغولان، از قتل‌عام و ویرانی‌های یافتند، مانند کرمان و یزد و برخی شهرها و روستاها. مجموع این پناهگاه‌ها، خود نعمتی بزرگ در بحبوحه آن بلا بود و بسیاری از رجال علم و ادب و خاندان‌های بزرگ قدیم که حافظان فرهنگ و تمدن ایرانی بودند، از بین نرفته و بسیاری از نسخه‌های کتاب‌ها به وسیله آنان حفظ شد و برای ما باقی ماند که درواقع مشتی از خروار است.

وضع عمومی زبان فارسی. تا اوایل قرن هفتم، زبان فارسی به واسطه آمیختن لغات و ترکیبات

عربی در آن، از زبان دری سده‌های پیشین فاصله گرفته بود. در قرن هفتم نیز همین روند ادامه داشت و در ادامه، بیش‌تر با زبان عربی و زبان‌های محلی درآمیخت. با برچیده شدن دربارهای حامی شعر و ادب فارسی، شعر و نثر از دربارهای اصلی و مراکز بزرگ حکومت بیرون رفت و بیش‌تر در سایه حمایت خاندان‌های بزرگ و یا در دربارهای کوچکی که از عهد ایلخانان تا حمله تیمور در ایران موجود بود، به حیات خود ادامه می‌داد. در دوره‌های پیش، شرایط خاص و دشواری برای تربیت شاعران و نویسندگان، پیش‌رو بود و آنان می‌بایست شاخصه‌هایی را دارا بوده و دانش‌هایی را فرا می‌گرفتند و در زبان و لغت مهارت کسب می‌کردند، اما پس از هجوم مغول، حال دیگر لزوم احراز شرایط خاص وجود نداشت و به‌ویژه فن شاعری بیش‌تر جنبه عمومی یافت تا درباری.

با حمله مغول و برافتادن قطعی مراکز مشرق مخصوصاً خراسان بزرگ، عالی‌ترین مرکز تربیت شاعران و نویسندگان رو به زوال رفت. زبان استادان آن ناحیه که زبان ادبی حاکم شمرده می‌شد، اکنون کاملاً در باقی نقاط ایران رواج یافته بود و شعر و نثر فارسی به طور قطع، علاوه بر نواحی دیگر ایران، به خارج از ایران هم کشیده شد و منجر به ظهور جریانی جدید گردید؛ یعنی نفوذ لهجه‌های مرکزی و غربی ایران در زبان ادبی. البته سنت کهن و زبان مشرق را در آثار برخی از گویندگان که به مناطق دیگر مهاجرت کرده بودند، به صورت پراکنده می‌توان دید؛ مانند آثار مولانا و سیف فرغانی. در این دوره، یکی از بزرگ‌ترین علل تغییر سبک آثار فارسی نسبت به آثار پیشین، چه در شعر و چه در نثر فارسی، همین امر است؛ یعنی دور شدن زبان ادبی از نفوذ مشرق و تأثیرپذیری از زبان‌ها و گویش‌های غرب و مرکز ایران. از این دوره به بعد، ساختن اشعار ترکی هم رواج یافت و در کنار ملمع‌های عربی - فارسی، ملمع‌های ترکی - فارسی هم سروده شد. برای مثال در رباب‌نامه، اثر سلطان‌ولد، فرزند مولانا، ۱۵۶ بیت شعر ترکی آمده است.

شعر فارسی در قرن هفتم و هشتم. در این دوره، سنت استادان قدیم همچنان تقلید می‌شد و متروک نشده بود اما باید دانست که سستی شعر و ادب به تدریج ادامه داشت و آثار آن در دوره‌های بعد مشهودتر گشت. در این عهد، شعر فارسی جنبه نیرومند درباری خود را از دست داد و بیش‌تر در دربارهای کوچک به صورتی ناپایدار ادامه داشت؛ به همین سبب از رونق مدح طبیعتاً کاسته گردید. البته نباید گفت که شعر مدحی تماماً از رونق افتاد، زیرا سنت‌های قبلی در این دوره یکباره متروک نگردید و چندگاهی ادامه یافت و به تدریج در گذر زمان به ضعف و سستی گرایید. غالب قصاید مدحی این دوره، بجز استادی چون سعدی، به تقلید از شعرای نامدار دوره‌های قبل سروده شده و تنها وجه تمایز آن، افراط در لفاظی‌ست. برخی شاعران حتی پرداختن به مدح را دون شأن آدمی دانسته و از درافتادن در «اصطبل ثناخوانی» خودداری کرده‌اند و زبان قلم را از آرایش مدح برکنار داشته‌اند. با این همه، مدیحه‌سرایی هنوز هم یکی از اشتغالات شاعران جهت ارتزاق بود. از نظر زبانی هم، شاعران در آثار خود از استعمال لغات و ترکیبات عربی غافل نبودند و حتی در این مسأله راه افراط پیموده و در این کار اصرار می‌ورزیدند.

به همان نسبت که در قرن هفتم و هشتم، قصیده از ردیف اول شعر فارسی فاصله می‌گرفت، غزل چه عاشقانه و چه عارفانه، راه پیشرفت می‌سپرد. درست در آغاز این دوره طریق جدیدی در مضمون غزل پدید آمد، بدین نحو که اگرچه این غزلیات بر مذاق عشاق سروده می‌شد، لیکن از شوریدگی حال عارفان نیز در آنها جلوه‌ای می‌توان یافت. شیوه اعلای غزل عرفانی آغاز قرن هفتم را نیز در دیوان عطار نیشابوری، شاعر و عارف اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم، می‌توان دید، و غزل عاشقانه را هم سعدی به کمال رساند، به طوری که بعد از او هیچ‌کس در این شیوه جای وی را نگرفت و بر تمامی شاعران دور و نزدیک خود تأثیرگذار گشت.

در همین حال که غزل عاشقانه ادامه داشت و سعدی قافله‌سالار آن بود، شیوه عطار نیز دنبال می‌شد. مولانا در شیوه غزل‌سرایی عرفانی، راه عطار را در پیش گرفت و سرآمد غزل‌گویان عرفانی در تمام ادوار ادب فارسی گشت. دیوان او که به دیوان شمس تبریزی مشهور است، سرشار است از معانی بلند عرفانی

که گاهی به لحنی عاشقانه ولی همواره با آرمان‌ها و اندیشه‌های خالص عرفانی سروده شده و با بیانی بسیار فصیح و دل‌انگیز همراه است.

تا قسمت بزرگی از قرن هفتم، غزل‌های عارفانه و عاشقانه، جز در سخن بعضی از شاعران که چاشنی‌ای از عرفان پذیرفته بودند، از یکدیگر جدا بود، ولی از این پس، بر اثر نفوذ شاعران بزرگ غزل‌سرا به‌ویژه سعدی و مولوی و عراقی، همچنین ورود گسترده شعر به خانقاه‌ها و در میان اهل تصوف، دو نوع غزل عارفانه و عاشقانه با هم درآمیخت و از این آمیزش، شیوه‌ای نو در غزل به ظهور پیوست. در این شیوه، افکار عرفانی و مضامین عاشقانه صرف با یکدیگر ادغام شد و به پیروی از همین شیوه است که در غزلیات شاعرانی چون اوحدی مراغه‌ای و خواجه و حافظ افکار صوفیانه و حکیمانه با عواطف عالی شاعرانه و عاشقانه همراه است و همان تعبیرات و ترکیبات و کنایاتی که غزل‌سرایان عاشق‌پیشه داشتند، در شعر عارفانه - عاشقانه آنان نیز به کار رفته است. این شیوه که مسلماً غزل فارسی را از ابتذال و یکنواختی افکار و الفاظ رهایی بخشید و آن را با بیان معارف و حقایق همراه ساخت، مخصوصاً در سخن حافظ شیرازی به حد اعلای خود رسید.

غیر از غزل و قصیده، سرودن منظومه‌های تاریخی، داستانی و عرفانی نیز رواج داشت. از منظومه‌های تاریخی می‌توان به آثاری چون اسکندرنامه‌ها که همگی به تقلید از نظامی و فردوسی سروده شده اشاره کرد. داستان‌سرایی نیز به تقلید از نظامی ادامه داشت، اما سرودن منظومه‌های عرفانی که با مباحث تربیتی و اجتماعی همراه بود، در این دوره رواج و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت، به طوری که می‌توان گفت زحمات سنایی و عطار در حکم مقدمه‌ای برای این دوره بوده است. علت توسعه چنین منظومه‌هایی رشد تصوف در ایران و نیز شیوع مفاسد اجتماعی بود که متفکران را وادار به ذکر نصایح و مواظب می‌کرد.

بزرگترین شاعری که به سرودن یک منظومه مفصل و جامع عرفانی در این عهد توجه کرد، مولانا (م. ۶۷۲) بود که از متفکران بزرگ جهان و مقتدای متصوفه و اهل تحقیق است. مولانا در طرح مباحث عرفانی و بیان تمثیلات و استنتاج از بحث‌های خود که غالباً سرشار از نتایج اجتماعی و اخلاقی سودمند است و به زبانی ساده بیان می‌گردد، داری قدرت کم‌نظیری بود. مثنوی مولوی و دیوان غزلیات و قصاید و رباعی‌های او همه از عالی‌ترین نمونه‌های شعر فارسی‌ست که همواره مورد تقلید دیگر شعرا واقع شده است.

شعر انتقادی که در قرن ششم در ادبیات فارسی رواج فراوان یافته بود، در قرن هفتم و هشتم به علت آشفتگی اوضاع زمان، میدان مساعدی برای توسعه پیدا کرد. در این دو قرن که دوره استیلای مغولان و حکومت‌های ناصالح بر ایران بود، مفاسد اجتماعی رواج روزافزون یافت و به همان نسبت هم انتقادات اجتماعی، شدیدتر و سخت‌تر شد و حتی بسا اوقات به صورت هزل جلوه کرد. از این انتقادات سخت در گلستان و بوستان سعدی، قصاید و قطعات سیف فرغانی، مثنوی جام جم اوحدی مراغی، و در پاره‌ای از غزلیات حافظ بسیار دیده می‌شود.

بدبینی. از مطالبی که در شعر این دوره قابل تأمل و مطالعه است، وجود بدبینی و ناخشنودی از اوضاع روزگار و ناپایداری جهان و شکایت از فقر و ناکامی و پریشان حالی است. اشعار این دوره سرشار است از گله از جور و ظلم و نکبت ادب و دانش، خواری و خذلان ادیبان و عالمان و شاعران و عدم رضایت از تسلط بی‌هنران و بدکرداران و امثال این مطالب. غالب گویندگان برای تسکین قلب‌های دردناک و فروخوردن خشم خود و خوانندگان، خلق را به ترک دنیا و نادیده گرفتن آن، گذرا بودن شادی‌ها و ناشادی‌ها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، ظلم‌ها و مظلومی‌ها و نظایر این تفکرات دعوت می‌کردند و بی‌اعتنایی به دنیا و مافیها را نشانه علو همت فرد می‌شمردند. چه بسیار در مضمون شعر این دوره، پشمینه‌پوش و گدا، قلندر مفت‌خور، صوفی بی‌کار و بی‌عار، گوشه‌نشینان مفلوک و پیر مسخره‌گوشه خرابات که از سر و کولش بالا می‌رفتند، فرزاتگانی فهیم و آگاه از اسرار هستی و دانایان حقیقی قلمداد می‌شدند که به حقایق الهی دست یافته‌اند و به مقام وصل رسیده‌اند. البته باید در نظر داشت که در آن زندگی بی‌ثبات و لبریز از خونریزی و اضطراب و وحشت، ظهور این گونه افکار تاریک و یأس و نومیدی و بی‌اعتنایی به جهان بی‌اعتبار، مجال بروز و ظهور یافته بود و چنین دنیای آشفته بی‌سامان و ناپایدار و بی‌اعتباری، حقیقتاً شایسته دل‌بستگی نبود.

نثر فارسی در قرن هفتم و هشتم. قرن هفتم و هشتم از حیث رواج و انتشار نثر فارسی، ادامه عهد پیش از خود و بلکه از جهاتی مهم‌تر از آن است. از علل بزرگ رواج و گسترش یافتن نثر در این دوره، آن است که ارتباط ایرانیان در این دوره به جهات مختلف با مرکز خلافت اسلامی که خود حلقه ارتباط ممالک اسلامی و محور اصلی تمدن و فرهنگ اسلامی و ادب عربی بوده است، بیش از پیش قطع شد. پس از سقوط دولت خوارزمشاهی و گرفتاری‌های مختلفی که بر اثر چیرگی مغولان در ایران پیش آمد، رابطه ایرانیان با بغداد، به کلی گسیخت؛ البته پیش از دوره مغول نیز ارتباط بغداد و ایران، ظاهری و کم‌اثر بوده است. حال چون زمان انقراض و سقوط بنی‌عباس و بغداد فرارسید، ناگزیر آخرین مرکز رسمی زبان و ادب عربی و مرجع مقدسی که همه اهل تسنن را به سوی خود می‌کشید، از میان رفت.

در این گیرودار، دین اسلام در برابر حمله مغول و مصائبی که در ممالک اسلامی بروز کرد، مدتی در ایران و در دستگاه حاکمان مغول از رسمیت افتاد و حتی در برابر تهدید مخالفان قرار گرفت. طی این حوادث، از نفوذ علمای دینی کاسته شد و زبان عربی رونق پیشین خود را از دست داد و علی‌الخصوص به دنبال ویرانی شهرهای ماوراءالنهر و خراسان و عراق، تعداد فراوانی از مساجد و مدارس که مرکز تعلیم و تعلم زبان و ادب عربی بودند، با همه متعلمان خود نابود گردیدند.

چیزی از شروع این حوادث نگذشته بود که در ایران یک شعبه مستقل از حکومت مغولان تأسیس گردید و ایران، مرکز قدرت و حکومت این دسته یعنی ایلخانان شد و باقی متصرفات آنان در ممالک اسلامی، زیر طاعت و حکومت این مرکز درآمد. در حکومت ایلخانی، همه حکام و دبیران و مدبران امور در مستملکات ایلخانان، یعنی عراق و جزیره و روم، از ایران تعیین می‌شدند و یا تحت فرمانروایی صاحب‌دیوانان و وزیران و عمال دیوانی ایرانی قرار داشتند؛ بنابراین، زبان دیوانی در همه این نواحی، فارسی شد و نامه‌های فارسی، جای رسائل عربی را در این مناطق گرفت.

خوشبختی ایرانیان در میان این حوادث، آن بود که مغولان و قبایل دیگری که همراه آنان آمده بودند، هیچ‌یک قدرت اداره امور دیوانی و اداری ممالک تابعه خود و سرزمین‌های پهناور ایلخانی را نداشتند. مغولان از همان ابتدا تا دوره هلاکو و جانشینان وی، همگی مجبور بودند که از خاندان‌های مستوفیان ایرانی برای اداره امور مختلف مملکتی استفاده کنند و همچنین وزارت هریک از ایالات و ولایات و شهرها را به ایرانیان واگذار نمایند؛ حتی امرای مغول و سرداران آنان نیز از کارشناسان و کاردانان و دبیران ایرانی استفاده می‌کردند. نتیجه این جریان، آن شد که نه‌تنها زبان فارسی و به‌ویژه انشا و رسائل بدین زبان از میان نرفت، بلکه احتیاج بدان بیش از پیش احساس گردید.

استقلال زبان فارسی در برابر زبان عربی، اثر خود را بیش از همه در انشا و رسائل و تألیف کتب در مسائل گوناگون ظاهر کرد؛ چنانکه در این عهد، مجموعه‌های بزرگ از منشآت نویسندگان فارسی‌گوی (نه لزوماً فارسی‌زبان) فراهم آمد که نسخه‌های متعدد آنان در کتابخانه‌های سراسر جهان موجود است. علاوه بر این، تألیف کتب در مسائل مختلف علمی و ادبی، به زبان فارسی معمول شد و در بسیاری از مطالب که در دوره‌های قبل تألیف آنها به زبان عربی صورت می‌گرفت، در این دوره به زبان فارسی انجام می‌شد.

تأسیس دولتهایی مانند آل سلجوق و خوارزمشاهیان در خراسان، که با زبان و ادب عربی بستگی تاریخی نداشتند، و از طرفی محتاج به زبان فارسی بودند، خود یکی از عوامل تضعیف زبان عربی در دوره‌های قبل شده بود. علاوه بر این، در دوره سلجوقی، همین وضع در آسیای صغیر پیش آمده بود، چنانکه به هنگام تسلط سلجوقیان بر آسیای صغیر، که خود تابع سلجوقیان بزرگ در خراسان بودند، ترسل و انشا و تألیف در آن سامان نیز به زبان فارسی معمول شد و هرچه از اوایل قرن ششم به اوایل قرن هفتم نزدیک‌تر شویم، نفوذ زبان فارسی را در آسیای صغیر قوی‌تر می‌یابیم. پس از حمله مغول، بر اثر تجمع عده کثیری از شاعران و مؤلفان ایرانی در آن سرزمین، آسیای صغیر به صورت یک مرکز جدید و بسیار فعال برای زبان و شعر و نثر فارسی درآمد و محل جمع‌آوری بسیاری از نسخ فارسی، اعم از شعر و نثر، گردید؛ حتی هنوز هم تعداد قابل توجهی از نسخه‌های گرانبهای قرن هفتم و هشتم، در ترکیه امروزی است.

سابقه نفوذ فارسی در دوره‌های قبل از حمله مغول، رواج فارسی‌نویسی را در ایران و هندوستان و آسیای صغیر و عراق عرب، در دوره مغول یعنی قرن‌های هفتم و هشتم تسهیل کرد. می‌توان گفت که ایران در عین حال که گرفتار مصیبت مغول شده بود، در کنار عوامل مهمی همچون وحدت دینی، به یک عامل وحدت‌بخش دیگر نیز نایل آمد، که آن عبارت بود از رواج زبان فارسی به عنوان یک زبان میانجی در میان همه ایرانیان از هندوستان تا آسیای صغیر. همین عوامل بود که خود موجبات استقلال ایرانیان را در آینده فراهم می‌کرد تا بتوانند در کنار استقلال سیاسی، یک فرمانروایی وسیع ادبی و فرهنگی را هم طی چندین قرن برای خود بنیاد نهند.

حمله مغول و تصرف ایران و تشکیل حکومت ایلخانی در این سرزمین، باعث گردید که کشور ما عملاً برای مدتی متمادی به کلی از سرزمین‌های عربی‌زبان جدا شود و ارتباطی را که از نخستین قرن‌های

اسلامی به بعد با آنها داشت، از دست بدهد. این گسیختگی ارتباط، موجب آن می‌شد که بازار تألیف و تصنیف به زبان عربی از رونق بیفتد و به جای آن، تدوین کتاب به زبان فارسی رایج گردد. هرچه از تاریخ حمله مغول، مخصوصاً از انقراض عباسیان بیش‌تر دور می‌شویم، بیش‌تر شاهد قوت این جریان هستیم، به طوری که در این دوره بر شمار کتاب‌های فارسی به شدت افزوده شد و نثر فارسی قوت و رواج بیش‌تری حاصل کرد.

بنابر عللی که به اختصار آمد، قرن هفتم، دوره رواج روزافزون نثر فارسی و عهد تداول قطعی تألیف و تدوین کتاب‌ها به زبان فارسی است؛ به عبارتی، حال دیگر زبان فارسی کاملاً در سرتاسر ایران و سرزمین‌های دیگر قطعاً تبدیل به زبان میانجی شده بود. البته تعدادی از کتاب‌ها در این دوره به زبان عربی نوشته می‌شد، ولی آنها عمدتاً از قبیل کتب تاریخ و ادب و حتی غالب علوم متداول نبودند، بلکه بیش‌تر جنبه کتب درسی و غالباً شرح و تفسیر متون مهم علمی قدیم و یا تلخیص و تنظیم مجدد آنها و یا نوشتن حواشی بر آنها را داشتند.

مولانا. جلال‌الدین محمد بلخی که بعدها به مولوی و مولانا و ملای روم معروف شد، یکی از بزرگ‌ترین و تواناترین گویندگان و از عارفان نام‌آور آسمان ادب فارسی و از متفکران بلامنازع عالم اسلام است.

جلال‌الدین محمد، در سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافت، اما هنوز خردسال بود که به دلیل اوضاع نامساعد خراسان، به همراه خانواده ترک دیار کرد و طی سفری طولانی به آسیای صغیر وارد شد. در آن روزگار شهر قونیه پایتخت سلجوقیان روم بود و به خاطر توجه و علاقه آنان، این شهر مرکز عده‌ای از علما و اهل تصوف گردیده و جلال‌الدین نیز بعدها در همان شهر مجلس درس خود را آغاز نمود و این کار را تا سال ۶۴۲ که سال ملاقات او با شمس تبریزیست، ادامه داد. او در قونیه به تدریس علوم شرعی و وعظ اشتغال داشت و تا بدان حد مورد استقبال خلق قرار گرفت که عدد مریدانش از ده هزار تجاوز نمود.

بعد از این دوران است که ملاقات معروف میان مولوی و صوفی‌ای وارسته به نام شمس‌الدین محمد تبریزی اتفاق افتاد که به یکباره مولوی را دگرگون نمود، چنان‌که از آن پس، پشت پا به مقامات دنیوی زد و دست ارادت از دامان ارشاد شمس برنداشت و در ملازمت و صحبت او بود تا آنکه شمس در سال ۶۴۵ هجری به دست عده‌ای از شاگردان متعصب مولانا که گویا فرزندش علاءالدین نیز در میان آنان بود، پنهانی از مولوی کشته شد؛ در این هنگام، مولوی ۴۰ ساله بود.

زندگی واقعی مولوی به عنوان یک شاعر شیفته، بعد از سال ۶۴۲ و انقلاب حال او آغاز شد. او که از تعلیمات پدرش و از ارشاد چند تن از عرفای نامدار عصر خود مایه گرفته بود، حال پس از برکت حضور شمس تبریزی، تبدیل به عارفی وارسته گشت و زندگانی خود را وقف ارشاد و تربیت سالکان نمود تا اینکه در سال ۶۷۲ آخرین غزل خود را در خطاب به پسرش سلطان ولد که چند روز بر بالین پدر بود و خواب و آرام و قرار نداشت، سرود و دار فانی را وداع گفت:

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن	ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها	خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
بر شاهِ خوب رویان، واجب وفا نباشد	ای زردروی عاشق، تو صبر کن وفا کن
دردی ست غیر مردن آن را دوا نباشد	پس من چگونه گویم این درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست بر ره، عشق است چون زمرد	از برق آن زمرد، هین دفع اژدها کن

مثنوی معنوی. مهم‌ترین اثر منظوم مولوی، «مثنوی» است در شش دفتر، که در حدود ۲۶,۰۰۰ بیت دارد. در این منظومه طولانی که آن را باید یکی از بهترین آثار اندیشه بشری دانست، مولوی مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی را مطرح کرده و هنگام توضیح آنها، از آیات و احادیث و امثال استفاده کرده است. مولانا همراه با مباحث خود، حکایت‌ها و تمثیل‌هایی برای توجه ذهن خوانندگان خود می‌آورد و با این کار مطلب مورد نظر خود را بهتر و در قالبی زیباتر و دلپذیرتر به خواننده عرضه می‌دارد.

در ادامه این درس، داستان‌هایی کوتاه از مثنوی مولوی را خواهیم خواند

ای برادر قصه چون پیمان‌های ست	معنی اندر وی به سان دانه‌ای ست
دانه معنی بگیرد مرد عقل	ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل

داستان‌های مثنوی مولوی

قصه اعرابی و ریگ در جوال کردن

یک عرابی بار کرده اشتری	دو جوال زفت از دانه پُری
او نشسته بر سر هر دو جوال	یک حدیث‌انداز کرد او را سؤال
از وطن پرسید و آوردش به گفت	واندر آن پرسش بسی دُر‌ها بسفت
بعد از آن گفتش که این هردو جوال	چیست آکنده؟ بگو مَصدوقِ حال
گفت: اندر یک جوالم گندم است	در دگر ریگی، نه قوت مردم است
گفت: چون تو بار کردی این رمال	گفت: تا تنها نماند آن جوال
گفت نیم گندم آن تنگ را	در دگر ریز از پی فرهنگ را
تا سبک گردد جوال و هم شتر	گفت: شاباش ای حکیم اهل و حر!
این چنین فکر دقیق و رای خوب	تو چنین عریان، پیاده در لُغوب؟!
۱۰ رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد	کش بر اشتر برنشاند نیکمرد

- باز گفتش ای حکیم خوش سخن
این چنین عقل و کفایت که تو راست
گفت: این هردو نیم، از عامه‌ام
گفت: اشتر چند داری، چند مال؟
گفت: رخت چيست باری در دکان
گفت: قوت و نی رُخوت و نی قماش
گفت: پس از نقد پرسم، نقد چند؟
کیمیای مسّ عالم با تو است
گنج‌ها بنهاده باشی هر مکان
گفت: ولله نیست یا وجه العرب
پابره‌نه، تن‌برهنه می‌دوم
مر مرا زین حکمت و فضل و هنر
پس عرب گفتش که شو دور از برَم
دور بر آن حکمتِ شومت ز من
یا تو آن سو رو من این سو می‌روم
یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ
احمقی‌ام بس مبارک احمقی‌ست
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود
حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰

به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

- آن کری را گفت افزون مایه‌ای
گفت با خود کر که با گوشِ گران
خاصه رنجور و ضعیف‌آواز شد
چون ببینم کان لبش جنبان شود
که تو را رنجور شد همسایه‌ای
من چه دریابم ز گفتِ آن جوان؟
لیک باید رفت آنجا، نیست بُد
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

- ۵ چون بگویم چونی ای محنت کشم او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
 من بگویم: شکر، چه خوردی آبا او بگوید: شربتی یا ماشبا
 من بگویم: صَحَّ، نوشت؛ کیست آن از طبیبان پیش تو؟ گوید فلان
 من بگویم: بس مبارک پاست او چونکه او آمد، شود کارت نکو
 پای او را آزمودستیم ما هر کجا شد، می شود حاجت روا
 این جوابات قیاسی راست کرد پیش آن رنجور شد آن نیکمرد
 گفت: چونی؟ گفت: مُردم. گفت: شکر شد از این رنجور پر آزار و نُکر
 کین چه شکر است، او عدو ما بُدست کر قیاسی کرد و آن کُز آمدست
 بعد از آن گفتش چه خوردی؟ گفت: زهر گفت: نوشت بادا! افزون گشت قهر
 بعد از آن گفت از طبیبان کیست او که همی آید به چاره پیش تو
 گفت: عزرائیل می آید، برو گفت: پایش بس مبارک، شاد شو
 کر برون آمد، بگفت او شادمان شکر، کش کردم مراعات این زمان
 گفت رنجور: این عدو جان ماست ما ندانستیم کو کانِ جفاست
 خاطر رنجور، جویان صد سَقَط تا که پیغامش کند از هر نَمَط
 چون عیادت بهر دل آرامی است این عیادت نیست، دشمن کامی است

حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می مرد

- ۵ آن سگی می مرد و گریان آن عرب اشک می بارید و می گفت ای کَرَب
 سایی بگذشت و گفت این گریه چیست؟ نوحه و زاری تو از بهر کیست؟
 گفت: در ملکم سگی بُد نیک خو نَک همی میرد میان راه او
 روز صیادم بُد و شب پاسبان تیز چشم و صیدگیر و دزدان
 گفت: رنجش چیست، زخمی خورده است گفت: جوع الکلب زارش کرده است
 گفت صبری کن بر این رنج و حَرَض صابران را فضل حق بخشد عوض
 بعد از آن گفتش که ای سالارِ حر چیست اندر دستت این انبانِ پُر
 گفت: نانِ زاد و لُوتِ دوشِ من می کشانم بهر تقویتِ بدن
 گفت: چون ندهی بدان سگ نان و زاد گفت تا این حد ندارم مهر و داد

- ۱۰ دست ناید بی درم در راه نان لیک هست آبِ دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سر ای پُر باد مَشک که لبِ نان پیش تو بهتر ز اشک
اشکُ خون است و به غمِ آبی شده می‌نیرزد خاک، خونِ بیهده

رفتنِ گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

- شیر و گرگ و روبه‌ی بهرِ شکار رفته بودند از طلب در کوهسار
تا به پشتِ همدگر بر صیدها سخت بریندند بند و قیدها
هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف صیدها گیرند بسیار و شگرف
گرچه زیشان شیرِ نر را ننگ بود لیک کردِ اکرام و همراهی نمود
۵ این‌چنین شه را ز لشکر زحمت است لیک هم‌ره شد، جماعتِ رحمت است
چونکه رفتند این جماعتِ سوی کوه در رکابِ شیرِ با فرّ و شکوه
گاو کوهی و بز و خرگوش زفت یافتند و کار ایشان پیش رفت
هرکه باشد در پیِ شیرِ حِراب کم نیاید روز و شب او را کباب
چون ز گُهِ در بیشه آوردندشان گُشته و مجروح و اندر خون کشان
۱۰ گرگ و روبه را طمع بود اندر آن که رود قسمت به عدل خسروان
عکسِ طمعِ هردوشان بر شیر زد شیر دانست آن طمع‌ها را سند
هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو دل ز اندیشه‌ی بدی در پیش او
داند و خر را همی راند خموش در رُخَت خندد برای روی‌پوش
شیر چون دانست آن وسواسشان وانگفت و داشت آن دم پاسشان
۱۵ لیک با خود گفت بنمایم سزا مر شما را ای خسیسان گدا
مر شما را بس نیامد رای من؟ ظنّتان این است در اعطای من؟
ای عقول و رایتان از رایِ من از عطا‌های جهان‌آرایِ من
نقش با نقاش چه سگالد دگر؟ چون سگالش اوش بخشید و نظر
این‌چنین ظنّ خسیسانه به من مر شما را بود ننگانِ زمن؟
۲۰ ظانین بالله ظنّ السوء را گر نبرّم سر، بود عین خطا
وارهانم چرخ را از ننگتان تا بماند در جهان این داستان
شیر با این فکر می‌زد خنده فاش بر تبسم‌های شیر ایمن مباح

- گفت شیر: ای گرگ، این را بخش کن
معدلت را نو کن ای گرگ کهن
نایب من باش در قسمت‌گری
تا پدید آید که تو چه گوهری
- ۲۵ گفت: ای شه، گاو وحشی بخش تُست
آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
بز مرا که بز میانه‌ست و وسط
روبها، خرگوش بستان بی غلط
شیر گفت: ای گرگ، چون گفتی؟ بگو
چون که من باشم تو گویی ما و تو؟
گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید
پیش چون من شیر بی مثل و ندید؟
گفت: پیش آ، ای خری کو خود خرید
پیشش آمد، پنجه زد او را درید
چون ندیدش مغز و تدبیر رشید
در سیاست پوستش از سر کشید
گفت: چون دید منت از خود نبرد
این‌چنین جان را نباید زار مُرد
چون نبودی فانی اندر پیش من
فرض آمد مر تو را گردن زدن
گرگ را برکند سر، آن سرفراز
تا نماند دوسری و امتیاز
فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ است ای گرگ پیر
چون نبودی مرده در پیش امیر
- ۳۵ بعد از آن رو شیر با روباه کرد
سجده کرد و گفت کاین گاو سمین
وین بز از بهر میانِ روز را
یخنی‌ای باشد شه پیروز را
و آن دگر خرگوش، بهر شام هم
شبچره، ای شاه با لطف و کرم
گفت: ای روبه تو عدل افروختی
این‌چنین قسمت ز که آموختی؟
از کجا آموختی این، ای بزرگ؟
گفت: ای شاه جهان، از حال گرگ
گفت: چون در عشق ما گشتی گرو
هرسه را برگیر و بستان و برو
روبها چون جملگی ما را شدی
چون رفتی عبرت از گرگ دنی
ما تو را و جمله اشکاران تو را
پس تو روبه نیستی، شیر منی
عاقل آن باشد که گیرد عبرت از
مرگ یاران در بلای محترز
روبه آن دم بر زبان صد شکر راند
که مرا شیر از پسِ آن گرگ خواند
بخش کن این را، که بردی جان از او؟
گر مرا اول بفرمودی که تو
کرد پیدا از پسِ پیشینیان
پس سپاس او را که ما را در جهان
- ۴۰
۴۵

۵۰ تا شنیدیم آن سیاست‌های حق
بر قرون ماضیه، اندر سبق
تا که ما از حالِ آن گرگانِ پیش
همچو روبه پاسِ خود داریم بیش

فروختنِ صوفیانِ بهیمهٔ مسافر را جهت سفره و سماع

۵ صوفی‌ای در خانقه از ره رسید
مرکب خود برد و در آخور کشید
آبکش داد و علف از دست خویش
نی چو آن صوفی که ما گفتیم پیش
احتیاطش کرد از سهو و خُباط
چون قضا آید چه سود از احتیاط؟
صوفیان درویش بودند و فقیر
کادَ فقرِ آن یکن کفرّاً یبیر
۵ ای توانگر تو که سیری هین مخند
بر کژیِ آن فقیر دردمند
از سرِ تقصیرِ آن صوفی‌رمه
خرفروشی در گرفتند آن همه
کز ضرورت هست مُرداری مباح
بس فسادِ کز ضرورت شد صلاح
هم در آن دم آن خرک بفروختند
لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه
که امشبان لوت و سماع‌ست و وّله
۱۰ و آن مسافر نیز از راه دراز
خسته بود و دید آن اقبال و ناز
صوفیانش یک‌به‌یک بنواختند
نردِ خدمت‌های خوش می‌باختند
گفت چون می‌دید میلانشان به وی
«گر طرب امشب نخواهم کرد، کی؟»
لوت خوردند و سماع آغاز کرد
خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد
گاه دست‌افشان قدم می‌کوفتند
چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید یک ضرب گران
۱۵ خر برفت و خر برفت آغاز کرد
زین حرارت پای‌کوبان تا سحر
زین حرارت جمله را انباز کرد
کفزنان خر رفت و خر رفت، ای پسر
از ره تقلیدِ آن صوفی همین
خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
روز گشت و جمله گفتند الوداع،
خانقه خالی شد و صوفی بماند
گرد از رخت آن مسافر می‌فشاند
۲۰ رخت از حجره برون آورد او
تا به خر ببرند آن همراه‌جو
تارسد در هم‌رهان او می‌شتافت
رفت در آخور خر خود را نیافت

- گفت: آن خادم به آبش برده است
 زانک آب او دوش کم‌تر خورده است
- خادم آمد، گفت صوفی: خر کجاست؟
 گفت خادم: ریش بین! جنگی بخواست
- ۲۵ گفت: من خر را به تو بسپردم
 من تو را بر خر موکل کرده‌ام
- بحث با توجیه کن حجت میار
 آنچ بسپردم تو را واپس سپار
- از تو خواهم آنچ من دادم به تو
 بازده، آنچ فرستادم به تو
- گفت پیغمبر که دستت هرچه برد
 بایدش در عاقبت واپس سپرد
- ور نه‌ای از سرکشی راضی بدین
 نک من و تو، خانه قاضی دین
- ۳۰ گفت: من مغلوب بودم، صوفیان
 حمله آوردند و بودم بیم جان
- تو جگربندی میان گربگان
 اندر اندازی و جویی زان نشان؟
- در میان صد گرسنه گرده‌ای
 پیش صد سگ گربه پژمرده‌ای
- گفت: گیرم کز تو ظلماً بستند
 قاصد جان من مسکین شدند
- تو نیایی و نگویی مر مرا
 که خرت را می‌برند، ای بینوا؟
- ۳۵ تا خر از هرکه برد من و آخرم
 ورنه توزیعی کنند ایشان زرم
- صد تدارک بود چون حاضر بدند
 این زمان هریک به اقلیمی شدند
- من کرا گیرم، کرا قاضی برم؟
 این قضا خود از تو آمد بر سرم
- چون نیایی و نگویی ای غریب
 پیش آمد اینچنین ظلم مهیب!
- گفت: ولله آمدم من بارها
 تا تو را واقف کنم زین کارها
- ۴۰ تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
 از همه گویندگان باذوق‌تر
- باز می‌گشتم که او خود واقف است
 زین قضا راضی‌ست، مرد عارف است
- گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش
 مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
- مر مرا تقلیدشان بر باد داد
 ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

شکایت کردن پیرمردی به طبیب، از رنجوری‌ها

- گفت پیری مر طبیبی را که من
 در زحیرم از دماغ خویشتن
- گفت: از پیری‌ست آن ضعف دماغ
 گفت: بر چشمم ز ظلمت هست داغ
- گفت: از پیری‌ست ای شیخ قدیم
 گفت: پشتم درد می‌آید عظیم

- گفت: از پیری ست ای شیخ نزار
گفت: هرچ می خورم نبود گوار
- ۵ گفت ضعف معده هم از پیری است
گفت: وقتِ دَم مرا دَم گیری است
- گفت: آری انقطاع دم بود
چون رسد پیری دوصد علت شود
- گفت: پایم سست شد وز ره بماند
گفت کز پیری ست، در کُنَجَت نشاند
- گفت: پشتم چون کمانی شد دوتا
گفت کز پیری ست این رنج و عنا
- گفت: ای احمق بر این بر دوختی
از طبیبی تو همین آموختی؟
- ۱۰ ای مُدَمَّغ، عقلت این دانش نداد
که خدا هر درد را درمان نهاد؟
- تو خر احمق ز اندک مایگی
بر زمین ماندی ز کوتاه پایگی
- پس طبیبش گفت: ای عمر تو شصت
این غضب وین خشم هم از پیری است
- چون همه اعضا و اجزا شد نحیف
خویشتن داری و صبرت شد ضعیف
- برنتابد دو سخن زو هی کند
تاب یک جرعه ندارد قی کند
- ۱۵ جز مگر پیری که از حق است مست
در درون او حیات طیبه ست

سعدی (به توضیحات کلاس مراجعه کنید)

قیامت کسی بینی اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

چند حکایت از گلستان سعدی

حکایت ۱: مَلِک زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوبروی. باری، پدر به کراهِت و استحقار در او نظر می کرد. پسر به فراست و استبصار به جای آورد و گفت: ای پدر! کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر

آن شنیدی که لاغری دانا
گفت باری، به ابله‌ی فربه

اسب تازی و گر ضعیف بود
همچنان از طویله‌ای خر به

پدر بخندید و ارکان دولت، پسندیدند و برادران به جان برنجیدند

هر بیشه گمان مبر که خالی ست باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود. چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند، اول کسی که به میدان درآمد، این پسر بود؛ گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری
 کانکه جنگ آرد، به خون خویش بازی می کند روز میدان، وانکه بگریزد به خون لشکری
 این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر آمد، زمین خدمت ببوسید
 و گفت:

ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری
 اسب لاغرمیان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن، بسیار بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره زد و گفت: ای
 مردان! بکوشید یا جامه زنان بپوشید. سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند. شنیدم
 که هم در آن روز، بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش
 کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهر از غرغه بدید، دریچه برهم
 زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: مُحال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان
 بگیرند.

کس نیاید به زیر سایه بوم ور همای از جهان شود معدوم
 پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی به واجب بداد. پس هریکی را از اطراف بلاد، حصّه
 معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست، که ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند
 نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر
 مُلک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت ۲: عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی.
 صاحب دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی، بسیار از این فاضل تر بودی.
 اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
 تهی از حکمتی به علت آنکه پُری از طعام تا بینی

حکایت ۳: مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست
 و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مُرد و هشت.
 مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

حکایت ۴: هر آن سَرّی که داری با دوست در میان منه؛ چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که
 توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود. رازی که نهان خواهی، با کس در میان منه و گرچه
 دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم، آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

حکایت ۵: هندویی نطفاندازی همی آموخت. حکیمی گفت: تو را که خانه نئین است، بازی نه این است.

حکایت ۶: یکی از وزرا را پسری کودن بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی می کن، مگر که عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدر فرستاد که این عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصلِ گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد
سگ به دریای هفت گانه بشوی که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت ۷: معلم کُتابی دیدم در دیار مغرب، ترشروی، تلخ گفتار، بدخوی، مردم آزار، گداطبع، ناپرهیزگار، که عیشِ مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه، به دست جفای او گرفتار؛ نه زهره خنده و نه یارای گفتار. گه عارض سیمین یکی را طپنچه زدی و گه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی.

القصه، شنیدم که طرفی از خبائث نفس او معلوم کردند و بزدند و برانندند و مکتب او را به مُصلحی دادند پارسای سلیم، نیکمردِ حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزارِ کس بر زبانش نرفتی.

کودکان را هیبتِ استادِ نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاقِ مَلکی دیدند و یک یک دیو شدند. به اعتمادِ حلم او ترک علم دادند، اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده، در سر هم شکستندی.

استاد معلم چو بود بی آزار خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم، معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده. انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند؟ پیرمردی ظریف جهان دیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نشاند
بر سر لوح او نبشته به زر جور استاد به ز مهر پدر

حکایت ۸: گر جور شکم نیستی، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی، بلکه صیاد خود دام ننهادی. حکیمان، دیردیر خورند و عابدان، نیم‌سیر و زاهدان، سدّ رمق و جوانان، تا طبق برگیرند و پیران، تا عرق کنند. اما قلّندران، چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس.

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معده سنگی، شبی ز دلتنگی

حکایت ۹: طوطی‌ای با زاغ در قفس کردند و از قبح مشاهده او مجاهده می‌برد و می‌گفت: این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون؟

علی‌الصباح به روی تو هر که برخیزد صباح روز سلامت بر او مسا باشد

بداختری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنین که تویی در جهان کجا باشد؟

عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم به جان آمده بود و ملول شده، لاحول‌کنان از گردش گیتی همی نالید و دست‌های تغان بر یکدیگر همی مالید که این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون. لایق قدر من آنستی که با زاغی به دیوار باغی بر، خرامان همی رفتی

پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم‌طویلۀ زندان

بلی، تا چه کردم که روزگارم به عقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای، ناجنس، خیره‌درای، به چنین بند مبتلا گردانیده است؟

کس نیاید به پای دیواری که بر آن صورت نگار کنند

گر تو را در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند

این ضرب‌المثل بدان آوردم تا بدانی که صدچندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت است

زاهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاهدی بلخی

گر ملولی ز ما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی

حکایت ۱۰: بی‌هنران، هنرمند را نتوانند که ببینند، همچنان که سگان بازاری سگ صید را مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند؛ یعنی سفلۀ چون به هنر با کسی برنیاید، به غیبتش در پوستین افتد.

کند هرآینه غیبت حسودِ کوتاه‌دست که در مُقابله گنگش بود زبان مَقال

حکایت ۱۱: با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت: در این میان کسی هست که زبان پارسی بدانند؟ غالب اشارت به من کردند. گفتمش: خیر است؟ گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزاع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی‌گردد. گر به کرم رنجه شوی، مزد یابی، باشد که وصیتی همی کند. چون به بالینش فراز شدم، این می‌گفت:

دمی چند گفتم برآرم به کام دریغا که بگرفت راهِ نفس
 دریغا که بر خوانِ الوانِ عمر دمی خورده بودیم، گفتند بس
 معانی این سخن را به عربی با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمرِ دراز و تأسفِ او همچنان بر
 حیات دنیا. گفتم: چگونه‌ای در این حالت؟ گفت: چه گویم؟
 ندیده‌ای که چه سختی رسد به کسی که از دهانش به در می‌کنند دندان؟
 قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود عزیزش به در رود جانی؟
 گفتم: تصورِ مرگ از خیال خود به در کن و وَهْم را بر طبیعتِ مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند:
 مزاجِ ارچه مستقیم بود، اعتمادِ بقا را نشاید و مرضِ گرچه هایل، دلالتِ کلی بر هلاک نکند؛ اگر فرمایی
 طبیبی را بخوانم تا معالجت کند. دیده برکرد و بخندید و گفت:
 دست بر هم زند طبیبِ ظریف چون خرف بیند اوفتاده حریف
 خانه از پای‌بند ویران است خواجه در بندِ نقش ایوان است
حکایت ۱۲: شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پایِ رفتنم نماند؛ سر بنهادم و شتربان را گفتم: دست از من
 بدار.

پایِ مسکینِ پیاده چند رود کز تحملِ ستوه شد بُختی
 تا شود جسمِ فره‌بی لاغر لاغری مرده باشد از سختی
 گفت: ای برادر! حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی، بردی و گر خفتی، مردی.
 خوش است زیرِ مغیلان به راه بادیه خفت شبِ رحیل، ولی ترکِ جان بیاید گفت

بوستان سعدی

حکایت ۱

بهارید وقتی زنی پیش شوی که دیگر مخر نان ز بقال کوی
 به بازارِ گندم‌فروشان گرای که این جوفروشی‌ست گندم‌نمای
 نه از مشتری، کز زحامِ مگس به یک هفته رویش ندیده‌ست کس
 به دلداری آن مردِ صاحب‌نیاز به زن گفت: کای روشنایی بساز
 به امید ما کلبه اینجا گرفت نه مردی بود نفع از او واگرفت

ره نیکمردانِ آزاده گیر چو استاده‌ای، دستِ افتاده گیر
 ببخشای کانان که مرد حق‌اند خریدارِ دکانِ بی‌رونق‌اند
 جوانمرد اگر راست خواهی، ولی‌ست کرم پیشه‌شاهِ مردان، علی‌ست

حکایت ۲

گزیری به چاهی در افتاده بود که از هولِ او شیرِ نر ماده بود
 بداندیشِ مردم بجز بد ندید بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
 همه شب ز فریاد و زاری نخفت یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت:
 تو هرگز رسیدی به فریاد کس که می‌خواهی امروز فریادرس؟
 همه تخمِ نامردمی کاشتی ببین لاجرم بر که برداشتی
 که بر جانِ ریش‌ت نهد مرهمی؟ که از دردِ دل‌ها نبودت غمی
 تو ما را همی چاه کندی به راه به سر لاجرم درفتادی به چاه
 دو کس چه کنند از پیِ خاص و عام یکی نیک‌محضر، دگر زشت‌نام
 یکی تشنه را تا کند تازه حلق دگر تا به گردن درافتند خلق
 اگر بد کنی، چشمِ نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
 نپندارم ای در خزانِ کشته جو که گندم ستانی به وقتِ درو
 درخت زقوم ار به جان پروری مپندار هرگز کز او بر خوری
 رطب ناورَد چوبِ خرزهره بار چو تخم افکنی، بر همان چشم دار

حکایت ۳

چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل
 بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آبِ چشمِ یتیم
 نه در کوه سبزی نه در باغ شَخ ملخ بوستان خورده، مردم ملخ
 در آن حال پیش آمد دوستی از او مانده بر استخوان پوستی

- و گرچه به مکنّت قوی حال بود خداوند جاه و زر و مال بود.
بدو گفتم: ای یارِ پاکیزه خوی چه درماندگی پیشت آمد؟ بگوی
برآشفت بر من که عقلت کجاست؟ چو دانی و پرسى سؤال خطاست
نبینی که سختی به غایت رسید؟ مشقت به حدّ نهایت رسید؟
۱۰ نه باران همی آید از آسمان نه برمی رود دودِ فریادخوان
بدو گفتم: آخر تو را باک نیست گُشد زهر جایی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک تو را هست، بط را ز طوفان چه باک
نگه کرد رنجیده در من فقیه نکه کردن عاقل اندر سفیه
که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
۱۵ من از بینوایی نیم روی زرد غمِ بینوایان رُخم زرد کرد
نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضوِ مردم، نه بر عضوِ خویش

حکایت ۴

- یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابنِ عبدالعزیز
که بودش نگینی در انگشتی فرومانده در قیمتش مشتری
به شب گفתי آن جرمِ گیتی فروز دَری بود از روشنایی به روز
قضا را در آمد یکی خشکسال که شد بدرِ سیمایِ مردمِ هلال
۵ چو در مردم آرام و قوت ندید خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسی زهر در کامِ خلق کی اش بگذرد آبِ نوشین به حلق؟
بفرمود و بفروختندش به سیم که رحم آمدش بر غریب و یتیم
به یک هفته نقدش به تاراج داد به درویش و مسکین و محتاج داد
فتادند در وی ملامت کنان که دیگر به دست نیاید چنان
۱۰ شنیدم که می گفت و باران دمع فرو می دویدش به عارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار دلِ شهری از ناتوانی فگار

نشانید دل خلقی اندوهگین	مرا شاید انگشتی بی‌نگین
گزیند بر آسایش خویشان	خُنک آنکه آسایش مرد و زن
به شادیِ خویش از غمِ دیگران	نکردند رغبت هنرپروران

حکایت ۵

قبا داشتی هر دو روی آستر	شنیدم که فرماندهی دادگر
ز دیبای چینی قبایی بدوز	یکی گفتش: ای خسرو نیکروز
وز این بگذری زیب و آرایش است	بگفت: این قدر ستر و آسایش است
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج	نه از بهر آن می‌ستانم خراج
به مردی کجا دفع دشمن کنم	اگر چون زنان جامه بر تن کنم
ولیکن خزینه نه تنها مراست	مرا هم دو صد گونه آرز و هواست
نه از بهر آذین و زیور بود	خزاین پُر از بهر لشکر بود

حکایت ۶

که رحمت بر اخلاق حجاج باد!	مرا حاجی‌ای شانه‌عاج داد
که از من به نوعی دلش مانده بود	شنیدم که باری سگم خوانده بود
نمی‌بایدم، دیگرم سگ مخوان	بینداختم شانه کاین استخوان
که جور خداوند حلوا برم	مپندار چون سرکه خود خورم
که سلطان و درویش بینی یکی	قناعت کن ای نفس بر اندکی
چو یکسو نهادی طمع، خسروی	چرا پیش خسرو به خواهش روی
در خانه‌ی این و آن قبله کن	وگر خودپرستی شکم قبله کن

غزل‌های سعدی

غزل ۱

- از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم
همچو پروانه که می‌سوزیم و می‌سازم
- گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی
ورنه بسیار بجویی و نیایی بازم
- ۳ نه چنان معتقدم کم نظری سیر کند
یا چنان تشنه که جیحون بنشانم آرم
- همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش
تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
- گر به آتش بریم صد ره و بیرون آری
زر نابم که همان باشم اگر بگدازم
- ۶ گر تو آن جور پسندی که به تیغم بزنی
از من این جرم نیاید که خلاف آغازم
- خدمتی لایقم از دست نیاید چه کنم؟
سر نه چیزیست که در پای عزیزان بازم
- من خراباتی و دیوانه‌ام و عاشق و مست
بیش‌تر زین چه حکایت بکند غمازم؟
- ۹ ماجرای دل دیوانه بگفتم به طبیب
که همه شب در چشم است به فکرت بازم
- گفت از این نوع شکایت که تو داری سعدی
درد عشق است ندانم که چه درمان سازم

غزل ۲

- گفتمش سیر بینم مگر از دل برود
آنچنان پای گرفته‌ست که مشکل برود
- دلی از سنگ ببايد به سر راه وداع
تا تحمل کند آن روز که محمل برود
- ۳ چشم حسرت به سر اشک فرومی‌گیرم
که اگر راه دهم قافله بر گل برود
- ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست
همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود
- موجم این‌بار چنان کشتی طاقت بشکست
که عجب دارم اگر تخته به ساحل برود
- ۶ سهل بود آن که به شمشیرِ عتابم می‌کشت
قتلِ صاحب‌نظر آن است که قاتل برود
- نه عجب گر برود قاعده صبر و شکیب
پیش آن چشم که آن قد و شمایل برود
- کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست
مگر آن کس که به شهر آید و غافل برود
- ۹ گر همه عمر نداده‌ست کسی دل به خیال
چون ببايد به سر کوی تو بیدل برود
- روی بنمای که صبر از دل صوفی ببری
پرده بردار که هوش از تن عاقل برود

سعدی ار عشق نیازد چه کند مُلک وجود؟
 حیف باشد که همه عمر به باطل برود
 ۱۲ قیمت وصل نداند مگر آزردۀ هجر
 مانده آسوده بخشبد چو به منزل برود

غزل ۳

رفیق مهربان و یارِ همدم
 همه کس دوست می‌دارند و من هم
 نظر با نیکوان رسمی‌ست معهود
 نه این بدعت من آوردم به عالم
 ۳ تو گر دعوی کنی پرهیزگاری
 مصدّق دارم والله اعلم
 وگر گویی که میلِ خاطر من نیست
 من این دعوی نمی‌دارم مُسَلّم
 حدیث عشق اگر گویی گناه است
 گناه اول ز حوا بود و آدم
 ۶ گرفتار کمند ماهرویان
 نه از مدحش خبر باشد نه از دم
 چو دستِ مهربان بر سینه ریش
 به گیتی در ندانم هیچ مرهم
 چو می‌دانی که دنیا غم نیرزد
 به روی دوستان خوش باش و خرم
 ۹ غنیمت دان اگر دانی که هر روز
 ز روز مانده روزی می‌شود کم
 منه دل بر سرای عمر سعدی
 که بنیادش نه بنیادی‌ست محکم
 برو شادی کن ای یار دل‌افروز
 چو خاکت می‌خورد چندین مخور غم

غزل ۴

زنده کدام است برِ هوشیار
 آنکه بمیرد به سر کوی یار
 عاشق دیوانۀ درویش را
 پند خردمند نیاید به کار
 ۳ سر که به کشتن بنهی پیش دوست
 به که به غربت بنهی در دیار
 ای که دلم بردی و جان سوختی
 در سر سودای تو شد روزگار
 شربت زهر ار تو دهی زهر نیست
 کوه اُحد گر تو نهی نیست بار
 ۶ بنده مهر تو نیابد خلاص
 غرقۀ عشق تو نبیند کنار
 درد نهانی دل تنگم بسوخت
 لاجرم عشق نبود آشکار
 در دلم آرام تصور مکن
 وز مژهام خواب توقع مدار

- ۹ گر گله از ماست شکایت بگوی
ور گنه از توست غرامت بیار
- از سر پا عذر نباشد قبول
تا ننشینی ننشیند غبار
- دل به چه کار آید و دینار چیست؟
مدّعیم گر نکنم جان نثار
- ۱۲ چون تو دگر دوست نیاید به دست
لیک چو سعدی تو بیابی هزار

غزل ۵

- از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است
پیغام آشنا نفس روح‌پرور است
- هرگز وجودِ حاضرِ غایب شنیده‌ای؟
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
- ۳ شاهد که در میان نبود شمع گو مباحث
چون هست، اگر چراغ نباشد منور است
- ابنای روزگار به صحرا روند و باغ
صحرا و باغ زنده‌دلان کوی دلبر است
- جان می‌روم که در قدم اندازمش ز شوق
درمانده‌ام هنوز که نُزلی محقر است
- ۶ کاج آن به خشم رفته ما آشتی‌کنان
باز آمدی که دیده مشتاق بر در است
- جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی
وین دم که می‌زنم ز غمت، دود مجمر است
- شب‌های بی‌توام شبِ گورست در خیال
چون بی تو بامداد کنم روز محشر است
- ۹ گیسوت عنبرینه گردن تمام بود
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است
- سعدی، خیال بی‌هده بستی امید وصل
هجرت بکشت و وصل هنوزت مصور است!
- زنهار از این امید درازت که در دل است
هیئات از این خیال مُحالت که در سر است

غزلیات حافظ (به مطالب کلاس مراجعه کنید)

غزل ۱

- ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست
- مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید، گمان برد که مشکین خالیست
- ۳ می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالیست
- ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر
وَه که در کار غریبان عجب اهمالیست
- بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد
که دهان تو در این نکته خوش استدلالیست
- ۶ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
- کوه اندوه فراق به چه حالت بگشد
حافظ خسته، که از ناله تنش چون نالیست

غزل ۲

- طایر دولت اگر باز گذاری بکند
یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
- دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
- ۳ دوش گفتم: بکند لعل لبش چاره من؟
هاتف غیب ندا داد: که آری بکند
- کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
- داده ام باز نظر را به تذروی پرواز
بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند
- ۶ شهر خالیست ز عشاق، بود کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟
- کو کریمی که ز بزم طربش غمزده ای
جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند؟
- یا وفا، یا خبر وصل تو، یا مرگ رقیب
بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند؟
- ۹ حافظا گر نروی از در او، هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

غزل ۳ (سفر حافظ به یزد یا اصفهان و دلتنگی او)

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم	خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم	گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم	دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
به هواداری آن سرو خرامان بروم	چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
با دل زخم کش و دیده گریان بروم	در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
تا در میکده شادان و غزل خوان بروم	نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی
تا لب چشمه خورشید، درخشان بروم	به هواداری او ذره صفت، رقص کنان
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم	تازیان را غم احوال گرانباران نیست
همره کوبه آصف دوران بروم	ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون

غزل ۴ ویژگی‌های غزل عرفانی (به مطالب کلاس مراجعه کنید)

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری	سیر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
اشک غماز من از سرخ برآمد چه عجب	خجل از کرده خود پرده‌داری نیست که نیست
تا به دامن ننشیند ز نسیمش گردی	سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
من از این طالع شوریده به رنجم، ورنی	بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست
از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش	غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
شیر در بادیۀ عشق تو روباه شود	آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
آب چشمم که بر او منت خاک در توست	زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
از وجودم قدری نام و نشان هست که هست	ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست
غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است	در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

درست‌نویسی ۱؛ ابهام و نقص در جمله

شناخت هسته. به طور کلی، هر جمله‌ای به یکی از سه صورت زیر است:^۴

(۱) علی رفت.

(۲) علی کتاب را خرید، (علی کتاب خرید).

(۳) الف. هوا سرد است.

ب. پاندا خرس است.

❖ در ساختار اول، یک فاعل داریم و یک فعل. جملات مجهول مانند «غذا خورده شد»، و یا «کتاب خریده شد» در همین دسته جای می‌گیرند؛ زیرا هسته آنها نیز دارای دو رکن است که از نایب فاعل و فعل تشکیل شده است. همچنین این جمله را به هر زمانی می‌توان بیان کرد؛ مانند: علی می‌رود، علی خواهد رفت، علی رفته بوده است، علی برود و ...؛ و یا کتاب خریده شده بود، و ...؛ همچنین: علی نرفت، او نخواهد رفت، علی نرفته بوده است و مانند آن. حال هرچه به این هسته اضافه کنیم، از یک منظر کلی، همگی وابسته‌های آن هسته خواهند بود؛

مانند:

- علی، برادرت، دیروز رفت.
- علی دیروز خیلی سریع با تاکسی به مدرسه رفت.
- دیروز خیلی دیر، علی به مدرسه رسید.
- آنها آمدند.

❖ در ساختار دوم، یک فاعل داریم و یک مفعول مستقیم و یک فعل. مفعول می‌تواند با نقش‌نمای «را» بیاید یا نیاید. درست همچون ساختار اول، این صورت نیز می‌تواند با هر زمانی بیان شود:

- علی کتاب خرید، علی کتاب را می‌خرد، علی کتاب خریده بوده است، علی کتاب را نخریده است، علی کتاب می‌خرد، من این را می‌دانم و

حال می‌توان به این هسته، وابسته‌هایی افزود؛ هرچقدر هم که جمله طولانی باشد، هسته همان

است که بود:

- علی کتاب خوبی خرید.
- آنها همه غذاها را تا ته خوردند.

(۴) اشتباه در صورت‌های دیگر کم‌تر پدید می‌آید؛ مانند اضافه شدن صورت متممی در جمله: ریسمان سیاه و سفید را مار پنداشت؛ یا تمیز در جمله: یک کیلو شکر خریدم. همچنین در: بنداختم شانه کاین استخوان // نمی‌یادم دیگر سگ مخوان، فعل خواندن برای تکمیل و تمام شدن معنی، نیازمند متمم است. درباره انواع دیگر جمله، به مطالب کلاس مراجعه کنید.

- حسین کتابها را دیروز از کتابفروشی دهخدا در ساعت ۱۲ ظهر به قیمت پنجاه هزار تومان خرید.
- اتفاقاً همین دیروز بعد از ظهر، علی از کتابفروشی دهخدا چندتا کتاب نایاب و تخفیف خورده به قیمت خیلی خیلی خوبی، مفت خرید.



در ساختار سوم، ما دو گونه داریم که تقریباً فرقی با هم ندارند؛ تفاوت گونه اول با گونه دوم در آن است که مسند در گونه اول صفت است و در گونه دوم، اسم. نکته مهم آن است که در جملاتی که فعل ما ربطی است، همواره کلمه‌ای که مسندالیه جمله است، حتماً اسم یا جانشین اسم است.

گونه اول:

- هوا سرد است.
- هوا خیلی خیلی سرد شد.
- هوا امروز صبح حسابی سرد بود.
- هوای دفتر کار من امروز به خاطر قطعی برق خیلی سرد و اذیت کننده بود.
- هوا سرد بوده است.
- هوا سرد خواهد شد.
- انسان هوشمند است.
- آنها زیبا هستند.

گونه دوم:

- پاندا خرس است.
- پانداها خرس‌های بی‌آزار و خوش اخلاقی هستند.
- سمند ماشین عجیب و غریبی است.
- این خودرو پیکان نیست.
- این پیکان است.
- آدم ماشین نیست.
- اینها مداد نیستند

نکته: در زبان فارسی، فعل صرف می‌شود و می‌تواند فاعل محذوف را نشان دهد؛ بنابراین هرگاه فاعل و نایب فاعل و یا مسندالیه در متن مشخص باشد، آنگاه فاعل و نایب فاعل و یا مسندالیه می‌تواند حذف شود؛ مانند:

- کتابخانه باز بود، اما سرد بود.

در متن بالا، مسندالیه در جمله سرد بود محذوف است و صرف فعل بودن نشان می‌دهد که مسندالیه در این جمله، سوم شخص مفرد، معادل با آن یا این یا او است.

در بررسی و یا یا نوشتن هر متنی، چه برای درک مفهوم متن و چه برای فهماندن مطلب خود به دیگران، حتماً ابتدا هسته جمله را مشخص کنید، تا هم درست بفهمید و هم درست بفهمانید. فرقی نمی‌کند که به چه زبانی بخوانید و یا بنویسید؛ در هر حال، آنچه مقدم بر هر چیز ابهام معنایی ایجاد می‌کند و تفهیم و تفاهم را به خطر می‌اندازد، بی‌توجهی به هسته جمله است. برای مثال می‌خواهید مطلب مورد نظر خود را بیان کنید و یا اینکه مطلبی را که به زبان دیگری نوشته شده، در کتاب یا مقاله خود بیاورید. اولین جایی که باید بدان توجه کنید، هسته جملات است؛ بعد از یافتن هسته اصلی، در مرحله بعد وابسته‌ها را اضافه کنید، آنگاه در مرحله بعد، باید آن را مطابق با موازین دستوری زبان فارسی، بیان نمایید. چنانچه هسته جمله ناقص باشد، جمله تمام نخواهد شد و جمله‌بندی شما قطعاً غلط خواهد بود.

مطالب خود را ابتدا بر زبان بیاورید و حتی اگر ممکن بود، آن را با یک دستگاه ریکورد ضبط کنید. معمولاً آنچه را که می‌خواهیم بیان کنیم درست بر زبان می‌آوریم، اما همین که قلم به دست می‌گیریم نارسا و گاه غلط بیان می‌کنیم، به نحوی که خواننده برداشت متفاوتی از ذهنیت ما خواهد داشت. بعد از گفتن مطلب خود، آن را اصطلاحاً پیاده نمایید و مراقب لحن کلام باشید؛ زیرا خط و متن مکتوب، لحن کلام را نشان نمی‌دهد و ممکن است موجب سوء برداشت مخاطب شود. در گام آخر، قواعد دستوری و جمله‌بندی را اصلاح کنید؛ کار، تمام است؛ شما مطلب خود را درست بیان کرده‌اید.

نثر علمی خشک است و ساده؛ نثر خود را به آرایه‌های ادبی مزین نکنید و به ساده‌ترین شکل بیان نمایید. در انتخاب کلمات از واژه‌های رایج بهره بگیرید. واژگان و ترکیبات یک زبان، درست و غلط ندارد، بلکه در زبان مبحث رایج و متروک مطرح است؛ مانند واژه «تخل» که امروزه «تلخ» تلفظ می‌شود. حال امروزه اگر بگوییم «تخل» غلط است، هرچند «تخل» صورت کهن‌تر است و به نظر اصیل‌تر هم می‌آید، اما قطعاً غلط است؛ یا واژه «ارزان» که روزگاری در معنی «ارزشمند» بوده است، اما امروزه در این معنی به کار نمی‌رود.

مطالب خود را به صورت تایپ‌شده تحویل دهید و تا حد امکان از دست‌نویسی بپرهیزید. سود این کار، نهایتاً به خود شما باز خواهد گشت؛ چراکه بازبینی و رفع اشکالات آن برای استادان شما بسیار راحت‌تر خواهد بود.

اغلاط نگارشی در صورت نقص در هسته جمله. در نوشته‌های دانشجویی به دلیل بی‌توجهی و یا استفاده بی‌مورد از جملات طولانی، نویسنده متن، هسته را رعایت نمی‌کند و جمله، ناقص و ناتمام باقی می‌ماند؛ مانند مثال‌های زیر:

زاویه دید داستان از زبان اول شخص مفرد بیان می‌گردد. راوی آن از بیت‌گویان محلی به نام سید شکرآ... سیدی است. که به صورت شفاهی و با آهنگ و صدای محزون در یک کاست آن را گفته است. از مشخصه بیت (عزیز و کبری) عبانند از: ۱- بیت گو در ابتدا و شروع خود را معرفی می‌کند.

می‌گردد. اما آنچه که جزء باید‌های اجرای این مراسم است وجود گیاه مقدسی به نام هوم است که این گیاه در طول مراسم با آداب خاصی در هاونی که از قبل تظهير شده؛ کوبیده می‌شود و با شیر و آب تمییز و متبرک مخلوط و در آخر مراسم نوشیده می‌شود. موبدان موبد و دستیار جهت خروانش یسنا و اجرای مراسم که هر موبد باید از هر گونه بدی و گناه میرا باشد چرا که اگر موبد خطاکار باشد موجودات مینوی در آغاز مراسم صدای او را نخواهند شنید و در مراسم حضور نخواهند داشت. خروانش صحیح و دقیق بخش‌های مختلف یسنا از دیگر موارد مهم تغییر نیافته‌ی این مراسم در طول همه‌ی این سال‌ها می‌باشد. تظهير دقیق و کامل تمامی لوازم و محل اجرای مراسم قبل از شروع مراسم از دیگر موارد تغییر نیافته‌ی این مراسم است.

بعضی از ایرادهای نگارشی قابل چشم‌پوشی است؛ اشکالات کوچکی همچون کمبود علائم سجاوندی یا استفاده نابجا از آنها، از دسته اشکالات قابل رفع هستند؛ با این حال، چنانچه تعداد ایرادهای ریز در نوشته شما زیاد باشد، خود یک مشکل بزرگ به شمار خواهد آمد. در این میان، بدترین اشکال، ضعف تألیف است؛ یعنی اینکه معنی تمام نشود و نویسنده نتواند در قالب درست زبان، سخن خود را به خواننده تفهیم کند. توجه داشته باشید که شما در کنار خواننده اثر خود نیستید تا ابهامات معنایی اثرتان را برای او توضیح دهید؛ چنانکه در بالا آمد، حتی شما کنترلی بر لحن کلام ندارید و به همین خاطر ممکن است سوء تفاهمی هم ایجاد کنید.

در نمونه پایین، نویسنده فراموش کرده که فاعل جمله را بیاورد و تا آخر بند هم اشاره‌ای به فاعل فعل‌های متن نکرده است.

در این مقاله به معرفی خط اوستایی پرداخته و به روایاتی که درباره این خط—که در کتاب‌های دینکرد و ارداویراف‌نامه آمده— اشاره کرده است. همچنین با بیان فرضیه آندره‌آس پیرامون خط اوستایی، که اعتقاد دارد اوستا ابتدا با خطی کم علامت شبیه خط پهلوی نوشته شده است؛ به بیان نقدهایی که از سوی صاحب‌نظرانی چون مورگن شتیرن، هنینگ و هوفمان، به بررسی خط و زبان اوستایی می‌پردازد و سپس با مقایسه حروف دین‌دبیری و خط پهلوی کتابی معتقد است اکثر نشانه‌های خطی اوستا، از الفبای پهلوی کتابی گرفته شده هرچند در ساختن نظام نگارشی اوستا، خط الفبایی یونانی را نیز بی تأثیر نیست.

گاه فاعل و نایب فاعل با فعل مطابقت نمی‌کند، و یا در یک جمله اسنادی، مسندالیه با رابطه تطابق ندارد. این اشکال عموماً زمانی روی می‌دهد که نویسنده، مطلب خود را در چند جمله مرتبط و تو در تو، و یا طولانی بیان می‌کند. در این مورد، هسته جمله درست است و ارکان جمله کامل هستند، اما ساختمان دستوری غلط است؛ مانند این مثال:

با راهنمایی‌های ارزنده‌ی استادان گرامی، و همکاری و یآوری دوستان عزیز که در تمامی مراحل کار مرا از دانش ارزنده‌ی خود بی‌نصیب نگذاشتند، **تدوین** فصل‌های مختلف این پایان‌نامه که به صورت میدانی و توزیع پرسش‌نامه در روستاهای انجام گرفته، **میسر شده‌اند**.

چند اشکال پرتکرار: یک اشکال پرتکرار آن است که دانشجو به جای کلماتی چون «انشایی»، «ایذایی»، «مینایی» و امثال آن، می‌نویسد: انشای، ایذای، مینای و مانند آن:

- چه همسایه‌هایی داریم! /// چه همسایه‌های داریم!
- از نظر انشایی، اشکالات زیادی دارد. /// از نظر انشایی، اشکالات زیادی دارد.
- نویسنده، فرق بین «به» و «ب» را نمی‌داند و می‌نویسد: به‌روم، به‌داند، به‌دون.
- نویسنده نقش‌نما را نمی‌شناسد و می‌نویسد: باو گفت. به جای: به او گفت.
- از زبان گفتار استفاده می‌کند؛ این در حالی‌ست که از زبان گفتار در نوشتن نمایش‌نامه و داستان استفاده می‌کنیم، نه در توضیح یک مسأله علمی؛ مثال: این ترکیب‌ها با هم جمع می‌شن و ترکیب جدیدی می‌سازن.
- حذف بی‌مورد فعل: همه به دانشکده وارد و به کلاس رفتند.
- سه سنگر دشمن منهدم و شش تن از مزدوران به هلاکت رسیدند.
- خود را با مدارک یادشده معرفی تا به خدمت اعزام شوند.
- نویسنده از نوشته‌های تبلیغاتی بازار تقلید می‌کند؛ مانند: «لباس بچه گانه» یا نهایتاً «لباس بچه‌گانه». از همین نوع است: زنده‌گی، معشوقه‌گان، بی‌علاقه‌گی، زنده‌گان.
- اعداد را اشتباه می‌نویسد: هوده، سینزده، هژده، پنچ، بیست‌ودو، و مانند آن.
- **پیشنهاده:** همیشه نوشته‌های خود را به هم‌کلاسی خود بدهید تا بخواند.

تمرین و پرسش: در نوشته‌های دانشگاهی طبیعتاً از تحقیقات پژوهشگران استفاده می‌کنیم. بدیهی‌ست که این پژوهش‌ها در بسیاری از مواقع حاصل قلم دانشمندان دیگر کشورهاست که عموماً به زبان انگلیسی و یا یک زبان خارجی دیگر نوشته شده است. در استفاده از این‌گونه منابع، مشکل از آن جایی آغاز می‌شود که نویسنده (دانشجو)، جرئت جدا شدن از متن اصلی را ندارد و به همین خاطر، نوشته خود را دورنگ و یا حتی رنگارنگ می‌کند؛ بدین ترتیب که یک پاراگراف از نوشته دانشجو، به سبک خودش است و پاراگراف دیگر ترجمه تحت‌اللفظ از نوشته‌ای به زبان انگلیسی همراه با خوراندن قواعد دستوری زبان مبدأ به زبان مقصد.

آنچه در بالا آمد، در مورد استفاده از نوشته‌های نویسندگان فارسی‌گوی هم صادق است؛ از آنجا که زبان هر نویسنده‌ای متفاوت است، دانشجو به تصور اینکه پایبندی به متن از اصول امانتداری‌ست، نوشته خود را از یکدستی خارج می‌سازد.

با پرسش از خود، به حل این مسأله می‌پردازیم و فرض می‌گیریم که از آثار پنج نویسنده در پژوهش خود بهره گرفته‌ایم:

— چرا نویسنده و یا نویسندگانی که من از آنها استفاده کرده‌ام، نثری یکدست دارند و من ندارم؟
اگر من در نوشته خود از پنج کتاب و مقاله استفاده کرده‌ام، آن محققان از پنجاه اثر بهره گرفته‌اند؛ حال چرا نوشته آن محققان، پنجاه‌رنگ نیست، اما نوشته من پنج‌رنگ شده است؟

— جواب: زیرا آن پنج محقق، اثر خود را یکدست کرده‌اند و به زبان خود نوشته‌اند.

— سؤال: آیا این خیانت در امانت نیست؟

— جواب: به هیچ وجه؛ زیرا ما مطلب را درست و سالم نقل کرده‌ایم، اگرچه آن مطالب را در گیومه گذاشته‌ایم، اما به متن اصلی ارجاع داده‌ایم؛ بنابراین مرتکب سرقت علمی و ادبی نشده‌ایم.

— سؤال: آیا همیشه این کار را باید انجام دهیم؛ یعنی همواره نقل به مضمون کنیم؟

— جواب: نه؛ هرگاه به هر دلیل لازم شد و یا لازم دانستیم که عین مطلبِ نویسنده را بیاوریم، آن را در گیومه می‌گذاریم، ارجاع هم می‌دهیم.

حتی وقتی که می‌خواهید از زبان دیگری ترجمه کنید (مثلاً از انگلیسی)، باز هم اگر هسته جمله را در ابتدا نیابید، برای درک مطلب با مشکل مواجه خواهید بود. برای مثال، شما می‌خواهید در یک کار تحقیقاتی برای یکی از استادان خود، از مطلبی که در یک منبع انگلیسی دیده‌اید استفاده کنید. در اینجا ابتدا هسته جمله را پیدا کنید، بعد به صورت تحت‌اللفظ آن را ترجمه کنید و سپس به فارسی روان برگردانید. منظور از ترجمه تحت‌اللفظ، ترجمه دقیق و درست است؛ اگر دانشجویی اولین معنی دیکشنری را بیاورد و یا از ترجمه ماشینی گوگل استفاده کند، بدان ترجمه تحت‌اللفظ نمی‌گویند؛ مانند مثال زیر:

به لحاظ ادبی، این نوع واژه، نوعی از ادبیات است که شامل امر و نهی برای رفتار صحیح در مورد ایالت، زندگی روزانه یا مذهب می‌باشد.

الف. در نمونه‌های زیر، (۱) ابتدا معنی کلماتی را که نمی‌دانیم، پیدا می‌کنیم؛ (۲) آنگاه هسته جمله را مشخص می‌کنیم؛ (۳) وابسته‌ها را اضافه می‌کنیم؛ (۴) ترجمه تحت‌اللفظ می‌کنیم؛ (۵) به فارسی روان می‌نویسیم.

1) Originating from a mystical order at the turn of the 14th century, the Safavids ruled Persia from 1501 to 1722.

2) The religion founded by Zoroaster had its root in the old Indo-Iranian (Aryan) religion.

ب. متن‌های زیر را اصلاح کنید.

(۱) دین بنیاد نهاده شده به وسیله زرتشت، داشت ریشه در دین آریایی.

(۲) طی چند سال، کورش بزرگ تأسیس کرد یک امپراتوری چندملیتی بدون سابقه، نخستین امپراتوری جهان را.

❖ نکاتی که باید هنگام برخورد با انواع ضمائر بدان توجه کنیم (he, she, who, which)

درست‌نویسی ۲؛ نگارش

پرهیز از به کار بردن نشانه‌های جمع عربی با واژه‌های فارسی

«بر اساس گزارشات بازرسین، آزمایشات ماه گذشته مطلوب نبوده است».

در جمله بالا، واژه‌های «گزارش»، «بازرس»، و «آزمایش» فارسی هستند، اما به غلط با نشانه‌های جمع عربی، جمع بسته شده‌اند. «ات» و «ین» نشانه‌های جمع عربی هستند و نباید برای جمع واژه‌های فارسی از آنها استفاده کرد. افزون بر این، بهتر است در زبان فارسی واژه‌های عربی را نیز با نشانه‌های جمع فارسی به کار ببریم؛ یعنی به جای واژه‌هایی چون: معلمین، مسلمین و سارقین، بنویسیم: معلمان یا معلم‌ها، مسلمانان یا مسلمان‌ها، و سارقان یا سارق‌ها. نشانه‌های جمع «ان» و «ها» فارسی هستند.

نکته: تعداد زیادی از جمع‌های مکسر عربی نیز در زبان فارسی رواج یافته‌اند. بهتر است این کلمه‌ها به شیوه واژه‌های فارسی جمع بسته شوند و مهم‌تر اینکه به هیچ وجه واژه‌های فارسی را در قالب جمع‌های مکسر عربی نریزیم؛ بنابراین، کاربرد واژه‌هایی چون: فرامین، دهاقین، دواوین، رنود، اساتید و بنادر غلط است.

پرهیز از مطابقت صفت با موصوف در زبان فارسی

- «والده محترمه! مرقومه شریفه شما دریافت شد».

- «گزارشات واصله حکایت از آن دارد که ...».

در جمله بالا، دو صفت «محترمه» و «شریفه» به صورت مؤنث آورده شده تا با والده و مرقومه مطابقت داشته باشند. این روش از نظر قواعد زبان فارسی نادرست است. به جای آن باید بنویسیم: والده محترم، یا بهتر از آن «مادر گرامی». ترکیب دوم، یعنی «مرقومه شریفه» نیز مانند ترکیب پیشین نادرست است و بدتر از این دو، ترکیب دو کلمه «گزارشات واصله» است.

صفت و موصوف‌های عربی رایج در زبان فارسی، از قبیل: قوانین مدونه، متون قدیمه، قرون ماضیه، و تعلیمات عالیّه، شایسته است به صورت: قوانین مدون، متون قدیم و ... نوشته شوند. متأسفانه برخی از افراد به سبب کم‌توجهی، برای موصوف‌های فارسی نیز صفت‌های مؤنث به کار می‌برند؛ مانند: زنان شاعره، زنان فاضله، نامه مورخه، سرکار علیّه، نامه ممکنه و ...

پرهیز از به کار بردن تنوین در واژه‌های فارسی

«شما گاهاً دچار خطاهای بزرگی می‌شوید».

«دیروز ناچاراً خبر برگشت شما را به او گفتم».

در دو جمله بالا، واژه‌های «گاهاً» و «ناچاراً» نادرست است؛ زیرا تنوین مخصوص زبان عربی‌ست و نباید آن را با واژه‌های فارسی به کار برد. تنوین کلمه‌های عربی را هم بهتر است به کمک یک حرف اضافه یا پسوند یای نسبت، حذف کرد. به جای واژه‌های تدریجاً و حقیقتاً و فوراً، می‌توان گفت: به تدریج، به حقیقت یا

درحقیقت، فوری. در نوشته‌ها و گفته‌های بسیاری از افراد، واژه‌های نادرستی چون: خواهشاً، دوماً، سوماً، زبناً، جاناً و مانند اینها دیده می‌شود که اشتباه است.

پرهیز از به کار بردن نشانهٔ مصدری «یت» با واژه‌های فارسی

«یت» نشانهٔ مصدری، ویژهٔ زبان عربی است و پیوستن آن با واژه‌هایی چون رهبر (رهبریت)، خوب (خوبیت)، و مانند اینها نادرست است.

پرهیز از کاربرد نابجای فعل

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

الف. او بایست از فرصت استفاده کند.

ب. او می‌بایست زودتر از خواب بیدار شود.

ج. او باید این کارها را می‌کرد.

در جمله‌های بالا، فعل‌های بایست، می‌بایست و باید، نادرست به کار رفته‌اند. «بایست» و «می‌بایست» مربوط به زمان گذشته‌اند و به کار بردن آنها در جمله‌هایی که در آنها زمان حال یا آیندهٔ فعل به کار رفته، نادرست است. همچنین فعل‌های «باید» و «می‌باید» را نباید در جمله‌هایی به کار ببریم که فعل آنها به زمان گذشته مربوط است.

نمونه‌هایی دیگر از کاربرد نادرست افعال:

- هوا ابری هست. // هوا ابری است، هوا ابری‌ست.
- ببینیم تصمیم داور چه هست. // ... چیست.
- شبکهٔ ترابری بین شهری از وسعت کافی برخوردار نیست. // شبکهٔ ترابری بین شهری، وسعت کافی ندارد. یا اینکه: شبکهٔ ترابری بین شهری کشور، جوابگوی نیازها نیست.
- عبور کوه توسط پرندگان. // عبور پرندگان از کوه.
- او در راه رسیدن به هدف، از دردسر بسیاری برخوردار بود. // ... دچار دردسر بسیار بود.
- اکنون می‌رفت تا نتیجه دهد. // نزدیک بود که به نتیجه برسد.
- هرگز به توپ نرسید. // به توپ نرسید. یا: هرگز به توپ نمی‌رسد. // به توپ نمی‌رسد.
- تا آنجا که اطلاعات نگارنده اجازه می‌دهد. // تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد.

اجزای فعل مرکب را کنار هم بنویسید:

- همواره دوست داشت بحث دربارهٔ این موضوع کند و بگوید رعایت حقوق انسانی را کرده است.
 - او تحصیل در دانشگاه تبریز کرد.
- برای شیوایی سخن در نثر فارسی، چنانکه تأکید ویژه‌ای در کلام نباشد، بهتر است اجزای فعل مرکب را کنار هم بیاوریم تا نثر ما روان‌تر شود.

چند پیشنهاد

- علاوه بر تایپ کردن اثر خود، حتماً آن را با فونت مناسب و استاندارد تایپ کنید. از فونت پیش‌فرض Times New Roman برای نوشتن فارسی استفاده نکنید.
- فاصله سطرها را تنظیم کنید.
- کادر صفحه را رعایت کنید و مراقب چپ‌چین و راست‌چین نوشته خود باشید.
- صفحه‌ها به یک اندازه باشند.
- شماره صفحه‌ها را فراموش نکنید.
- آیین‌نامه‌های نگارشی دانشگاه یا مؤسسه را به‌دقت بخوانید و نوشته خود را طبق شیوه‌نامه آن مؤسسه یا دانشگاه تایپ کنید.
- از آخرین چاپ منابع خود استفاده کنید.
- در تألیف و تدوین کار درسی و کلاسی و هرآنچه که برای ارائه در کلاس تدارک می‌بینید، از مثال‌ها یا ترجمه‌ها و تصویرهایی استفاده کنید که در آنها ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی عرف کشور ما رعایت شده باشند.
- از جانبداری افراطی نسبت به یک اثر یا یک دیدگاه بپرهیزید؛ زیرا علم، ابطال‌پذیر است.
- در نوشته‌های دانشگاهی از به کار بردن واژه‌های عامیانه بپرهیزید؛ همچنین از آوردن تعبیرهای کنایه و ادبی و ذکر مترادف‌های غیر ضروری و صفت‌ها و عبارت‌های غیر لازم پرهیز کنید.

شیوه خط فارسی

- در زبان فارسی، یک کلمه یا بسیط است، یا مشتق است و یا مرکب.
- بسیط مانند: کتاب، شنبلیله، آن، دل، لیوان، کامپیوتر، عالم، شما، آنها.
- مشتق مانند: دانا، بسته، گزیده، گیره، دانشمند، آبرومند، روحانی، جسمانی، جسمی، علمی.
- مرکب مانند: گلدان، نمکدان، زیست‌شناسی، قندشکن، دانش‌آموز، قصه‌گو، ماشین‌نویس، فیلترشکن.
- (۱) پیوسته نوشتن کلمات مرکب در موارد زیر نامأتوس به نظر می‌رسد؛ بنابراین، آنها را جدا می‌نویسیم، اما چون یک کلمه ترکیبی در حکم یک کلمه است، باید آن را نزدیک به هم و با نیم‌فاصله نوشت:

نادرست: حقیقت‌جویی، حقیقت جویی؛ شب‌نشینی، شب نشینی، تقسیم‌بندی، تقسیم بندی.

درست: حقیقت‌جویی؛ شب‌نشینی؛ تقسیم‌بندی.

(۲) اگر دو حرف هم‌جنس در کنار یکدیگر قرار گیرند، با نیم‌فاصله می‌نویسیم؛ مانند:

نادرست: یککاسه، یک کاسه؛ هم‌میهن، هم میهن؛ جهان‌نما، جهان نما؛ پایان‌نامه، پایان نامه.

درست: یک کاسه؛ هم‌میهن؛ جهان‌نما؛ پایان‌نامه.

وقتی دو حرف شبیه به هم در کنار یکدیگر قرار گیرند، پیوسته نوشتن ترکیب، گاهی نامأنوس می‌شود؛ مانند:

نادرست: رنگار؛ چوپنبه؛ کینتوز؛ بختبرگشته؛ خطدار.

درست: رنگ‌کار؛ چوب‌پنبه؛ کین‌توز؛ بخت‌برگشته؛ خط‌دار.

در نمونه‌های بالا، گاه حروف شبیه هم هستند (ت و ب) و گاه علاوه بر شباهت، تلفظ آنها نیز تقریباً شبیه به هم است (ک و گ)

در ترکیب‌هایی که یکی از حروف عربی (ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ث، ع، ق) در محل اتصال قرار دارد، ممکن است پیوسته نوشتن ترکیب، نامأنوس شود. این قاعده در مورد دیگر کلمات بیگانه نیز صدق می‌کند؛ مانند:

نادرست: میراث‌خوار؛ خوش‌حرف؛ خوب‌صورت؛ خوش‌ظاهر؛ هم‌عهد؛ خوش‌قلب؛ هم‌غذا؛ پنالتیزن.

درست: میراث‌خوار؛ خوش‌حرف؛ خوب‌صورت؛ خوش‌ظاهر؛ هم‌عهد؛ خوش‌قلب؛ هم‌غذا؛ پناالتی‌زن.

۳) هرگاه جزء دوم با «ا» آغاز شده باشد، با نیم‌فاصله می‌نویسیم؛ مانند:

نادرست: پسانداز، پس انداز؛ هم‌اسم، هم اسم.

درست: پس‌انداز؛ هم‌اسم.

۴) ترکیب‌های گروهی که از سه جزء و یا بیش از سه جزء تشکیل شده‌اند، از هم جدا نوشته می‌شوند؛ مانند: به طور کلی؛ به وجود آمدن، سر به زیر، از این رو؛ ریخت و پاش؛ گفت و شنید؛ رفت و آمد؛ گفت و گو، دست و پا چلفتی (ننویسید: به‌طورکلی، به‌طور کلی، به‌طور کلی دست و پاچلفتی، دست‌وپا چلفتی؛ و مانند آن)

۵) مصدرهای مرکب و صیغه‌های صرفی افعال را جدا بنویسید. «ام» و ... جدا نیستند؛ مانند:

نادرست: پیش‌بردن؛ گم‌شدن؛ باقی‌ماندن؛ نگه‌دار! باقی‌مانده‌است؛ رفته‌بوده ام، رفته‌است؛ رفته ام، رفته ای؛ دانستم؛ اندیشیده‌بود؛ خراب‌شد.

درست: پیش بردن؛ گم شدن؛ باقی ماندن؛ نگه دار! باقی مانده است؛ رفته بوده‌ام، رفته است؛ رفته‌ام، رفته‌ای؛ دانستم؛ اندیشیده بود؛ خراب شد.

• چند کتاب باقی مانده است؟

• امور آموزشی و پژوهشی خود را به‌خوبی پیش بُرد.

۶) اسم و صفتی که از ماده فعل ساخته شده است، در حکم یک کلمه است؛ مانند:

گمشده؛ نگهداری؛ قصه‌گو؛ آوازخوان؛ گیره؛ باقی‌مانده؛ نگهداری‌شده؛ پسماند، پیش‌برد.

• باقی‌مانده نمک در بخش خشک‌شده دریاچه ارومیه چقدر است؟

اگر فعل بود، می‌نویسیم: «نگهداری شده» و اگر صفت بود، می‌نویسیم: نگهداری‌شده.

- این کتاب خوب باقی مانده است.
- این آثار باستانی خوب نگهداری شده [است].
- باقی‌مانده غذا را دور نریز!
- کتاب‌های نگهداری‌شده در کتابخانه دانشگاه

(۷) «می» همیشه از ماده فعل جدا نوشته می‌شود (با نیم‌فاصله).

می‌روم؛ می‌آید؛ می‌آوریم؛ می‌آشامی.

(۸) نقش‌ما را جدا بنویسید: به خانه؛ از مدرسه؛ با دوستان؛ کتاب را (غلط: کتابرا، آنرا، از مدرسه، به خانه).

(۹) چنانچه از کلمه تنوین‌دار استفاده کردید، تنوین را بگذارید: ذاتاً؛ نسبتاً؛ استثنائاً؛ ابتدائاً.

(۱۰) هر جا که تردید داشتید، بهتر است ترکیب را جدا بنویسید و اصل را بر جدانویسی بگذارید (با رعایت نیم‌فاصله).

(۱۱) اگر دندانه‌ها زیاد شد، حتماً جدا بنویسید (با رعایت نیم‌فاصله): زیست‌شناسی؛ روان‌شناسی؛ انسان‌شناسی؛ حقیقت‌پژوهی؛ ماست‌خوری.

(۱۲) در محیط word از کلید ترکیبی - + ctrl برای ایجاد نیم‌فاصله استفاده نکنید و به جای آن shortcut key تعریف کنید.

واژه‌های بیگانه را چگونه به فارسی بنویسیم؟

در داخل متن، کلمه‌های بیگانه باید به خط فارسی نوشته شود و صورت خارجی آنها در پاورقی بیاید؛ البته چنانچه لازم شود که صورت خارجی نیز در داخل متن بیاید، آن را مقابل صورت فارسی در داخل پرانتز می‌توان نوشت. نوشتن نشانه‌های اختصاری علمی (مانند نشانه‌های اختصاری عناصر شیمیایی) با حروف لاتینی اشکالی ندارد.

بدیهی است که هرگاه لازم شود کلمه بیگانه‌ای را به خط فارسی بنویسید، باید ابتدا آن را با دستگاه آوایی زبان فارسی منطبق کنید و آنگاه کلمه را به خط فارسی بنویسید. از حروفی مانند ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، و ق در نوشتن کلمه‌های زبان‌هایی که این حروف را ندارند (مانند انگلیسی و روسی و ترکی) استفاده نکنید؛ مانند: طرابوزان، طرابلس، باطری. (در درس‌های آینده، دستگاه آوایی زبان فارسی معرفی خواهد شد).

برای اطلاع یافتن از تلفظ درست نام‌ها، می‌توان از یک وب‌سایت معتبر استفاده کرد؛ همچنین برای اطلاع یافتن از املا صحیح کلمه‌ها و ترکیب‌های خارجی رایج در فارسی و حتی نام‌های فارسی، می‌توان از بخش ترکیب‌های خارجی و بخش اعلام فرهنگ فارسی معین و لغتنامه دهخدا کمک گرفت؛ بخش اعلام المنجد نیز برای نام‌های عربی قابل استفاده است.

برای نشان دادن کسره، در صورت نیاز می‌توان از ه یا ه استفاده کرد: فوریه؛ اودیسه؛ مونته‌نگرو.

هرگاه در پایان نام‌های انگلیسی on قرار بگیرد، آن را در خط فارسی به صورت «ون» می‌نویسیم: بوستون؛ جکسون (ننویسید: بستن، جکسن).

هرگاه در تلفظ نام‌های انگلیسی حرف O شبیه به صدای الف تلفظ شود، با توجه به اینکه در آغاز یا وسط کلمه قرار گرفته باشد، آن را در خط فارسی به صورت «آ» و یا «ا» می‌نویسیم: آکسفورد (Oxford)؛ جان (John).

هرگاه نام‌های خارجی با S و یک صامت دیگر آغاز شوند، در تلفظ و خط فارسی «ا» به آغاز آنها اضافه می‌شود: اسلاو (Slaw)، اشتراوس (Strauss). دلیل این کار آن است که در زبان فارسی ساختمان هجا با زبان انگلیسی متفاوت است؛ دربارهٔ ساختمان هجا در زبان فارسی در درس‌های آینده بیش‌تر خواهیم خواند.

بهتر است پسوند ism را به صورت «یسم» بنویسیم (نه به صورت «یزم»): کمونیسم؛ سورئالیسم. در بعضی موارد «یزم» رایج است؛ مانند: مکانیزم.

اصطلاح‌ها و نام‌های علمی که مرکب از دو نام یا دو جزء معنی‌دار هستند، بهتر است برای روشن ماندن معنی، جدا از هم (با نیم‌فاصله) نوشته شوند؛ مانند: اپی‌نفرین؛ بی‌کربنات.

برای نشان دادن تلفظ دقیق کلمه، از الفبای آوانگار استفاده کنید. در زیر چند نشانهٔ خاص می‌آید.

خ x ق q ث یا ٥ 9 ژ ž ع ‘

نشانه‌های اختصاری و ویرایشی

(این بخش برای مطالعه است و در آزمون نخواهد آمد)

به کار بردن نشانه‌های اختصاری برای جلوگیری از تکرارهای زاید و طولانی‌کنندهٔ متن‌هاست، اما اگر نوشتهٔ ما دارای تکرارهای فراوان نبود، بهتر است از نشانه‌های اختصاری استفاده نکنیم؛ برای مثال فقط در سه جا از «سانتیمتر» استفاده کرده‌ایم؛ حال نیازی نیست که آن را به صورت cm بنویسیم. البته در موارد پرکاربرد و به‌ویژه در جدول‌ها و نمودارها لازم است حتماً از این نشانه‌های اختصاری استفاده کنیم. چنانچه از نشانه‌های اختصاری استفاده کرده‌اید، در آغاز نوشته و پیش از مقدمهٔ اثر خود، نشانه‌های اختصاری و شرح آن را بیاورید.

نشانه‌های اختصاری به دو دستهٔ اختصاصی و عمومی تقسیم می‌شوند. نشانه‌های اختصاصی به نشانه‌هایی گفته می‌شود که نویسنده برای پرهیز از تکرار، خود منحصرأً برای همان نوشته وضع می‌کند. نشانه‌های عمومی، نشانه‌هایی هستند که در یک علم یا یک کشور به معنی خاصی وضع شده‌اند و به کار

می‌روند؛ بنابراین هر پژوهشگری در زمینه علمی و تحقیقاتی خود لازم است به منابع علمی حوزه تحقیقاتی خویش مراجعه کند و نشانه‌های اختصاری آن را بیاموزد.

مهم‌ترین نشانه‌های اختصاری فارسی و لاتینی که در کتاب‌ها و پاورقی‌ها به کار می‌روند، اینها هستند:

نشانه	شرح نشانه	نشانه	شرح نشانه
بی تا	بی تاریخ نشر	ش.	شمسی / شماره
بی جا	بی محل نشر	ص.	صفحه
بی نا	بی ناشر	ق.م.	قبل از میلاد
ج.	جلد	گ.	برگ
چ.	چاپ	م.	مؤلف / مترجم
ر.ک. / ر.ک.	رجوع کنید به	م.	میلادی
س.	سال / سطر	ه.ق.	هجری قمری

توضیح	کلمه یا عبارت	نشانه اختصاری
اختصاری	abbreviated	abbr./abbrev.
بعد از میلاد	Anno Domini	A.D.
ضمیمه	appendix	app.
قبل از میلاد	before Christ	B.C
کتابنامه	bibliography	bibliog.
شرح حال	biography	bio.
رجوع کنید	confer	cf.
فصل	chapter	ch. /chap.
گردآورنده / تألیف	compiler / compile	comp.
مقایسه کنید	compare	cp.
چاپ / ویرایش	edition / edited by	ed.
برای مثال	exempli gratia	e.g.

etc.	et cetera	و غیره
f/ff	following page/s	و بعد (صفحهٔ بعد) / به بعد (صفحه‌های بعد)
fig.	figure	شکل / تصویر
ibid.	ibidem	همان منبع
id.	idem	همو
i.e.	id est.	یعنی
loc. cit.	loco citato	منبع پیشین
no.	number	شماره
p.	page	صفحه
pp.	pages	صفحه‌های
trans.	translated,	ترجمه / مترجم
vol.	volume	جلد

درست‌نویسی ۳؛ زبان و خط فارسی

شناخت نظام آوایی زبان فارسی (برای مباحث زیر به توضیحات کلاس مراجعه کنید)

- تعریف یا توصیف زبان
- شناخت واج، تکواژ، واژه
- واج‌های زبان فارسی. زبان فارسی ۲۹ واج دارد؛ شامل: ۲۳ صامت و ۶ مصوت.

مصوت‌های زبان فارسی

بلند	کوتاه
â	a
i	e
u	o

مصوت‌های دیگری هم قبلاً در زبان فارسی دری بوده است، ولی امروزه نیست، اما این مصوت‌ها از بین نرفته و در دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی دیده می‌شود؛ مانند:

ā ē ō ī ū

مجرای حروف صدادار (مصوت) فضای دهان است و به همین جهت تلفظ آنها ساده است، اما حروف بی‌صدا یا صامت، مخارج مخصوصی دارند و از این رو، تلفظ مصوت‌ها از صامت‌ها ساده‌تر است.

صامت‌های زبان فارسی عبارتند از (از راست به چپ بخوانید):

ʒ r z d x h č j s t p b ʔ

y w/v n m l g k f q/ɣ š

علاوه بر صامت‌های بالا، زبان فارسی، صامت‌های دیگری هم داشته است؛ مانند: X^v و ɖ.

حروف ث، ح، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع، ق، ە در کلماتی پیدا می‌شوند که از عربی گرفته شده باشند.

حرف ث در قدیم موجود بوده و مخرج مخصوصی داشته است، اما امروز آن مخرج از بین رفته ولی شکل آن در بعضی کلمات باقی مانده است؛ مانند: کیومرث، تهمورث.

حرف ذ با اینکه در کتابت بعضی کلمات فارسی موجود است (مانند: گذاشتن)، مخرج مخصوص خود را ندارد و ز تلفظ می‌شود. همچنین حروفی مانند ص و ط در کلماتی چون طهمورث، شصت، صد فارسی هستند، اما به دلایلی با حروف عربی نوشته شده‌اند. این دسته از حروف نیز مخرج مخصوصی ندارند و ت و س تلفظ می‌شوند (نک. توضیحات کلاس).

همزه از دسته صامت‌ها و الف در خط فارسی از گروه مصوت‌ها است. باید توجه داشت که هیچ کلمه‌ای با مصوت آغاز نمی‌شود. در زبان فارسی همزه ابتدایی هست، اما همزه میانی و آخر نداریم. کلماتی مانند ابر، اسب، آب و غیره، با همزه یا به عبارتی با یک صامت شروع می‌شوند، نه با یک مصوت: ⁰abr, ⁰asb, ⁰âb (در واج‌نویسی این کلمات، معمولاً همزه ابتدایی را نمی‌نویسند). اختلاف دیگر همزه و الف در آن است که چون همزه، از دسته صامت‌هاست، می‌تواند پذیرای مصوت باشد؛ مانند: ابر، امید، امروز. اما الف چون از گروه مصوت‌هاست، دیگر پذیرای مصوت نمی‌تواند باشد؛ مانند: باد، سال و امثال آن.

توجه: خط، هیچ ربطی به زبان ندارد؛ ما با دو مقوله کاملاً متمایز رو به رو هستیم. در تحلیل زبان — هر زبانی که باشد — مراقب مزاحمت مقوله خط در مقوله زبان باشید.

• **ساختمان هجا در زبان فارسی.** هجا ترکیبی از واج‌های صامت و مصوت است که تنها با یک جریان صوت حاصل می‌گردد؛ مثلاً در واژه دانشجو سه هجا داریم: دا — نش — جو. تمامی هجاهای فارسی حتماً با یک صامت آغاز می‌شوند. الگوی هجایی زبان فارسی فقط به یکی از صورت‌های زیر است:

1. CV 2. CVC 3. CVCC

با توجه به این الگو، در زبان فارسی هجای واژه‌های بیگانه شکسته می‌شود و مطابق با الگوی ساده هجای فارسی درمی‌آید؛ مانند: لوستر که برخی مردم آن را lustr تلفظ می‌کنند و البته به دلایل زیر غلط است:

(۱) الگوی هجای فارسی رعایت نشده است؛ CVCCC در زبان فارسی نداریم.

(۲) مهم‌تر آنکه این واژه در زبان انگلیسی و فرانسه هم این‌گونه تلفظ نمی‌شود!

• **پیشینه خط فارسی امروز ایران**

درست‌نویسی ۴؛ شیوه‌نامه

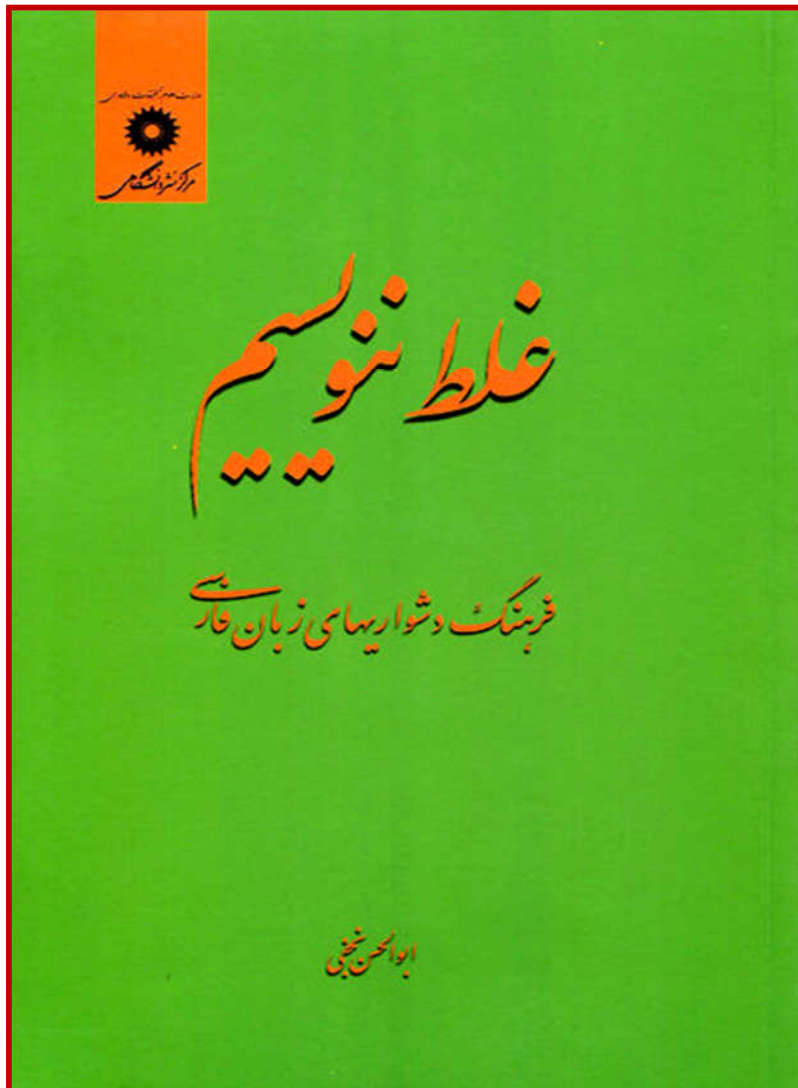
تایپ کردن نوشته‌های دانشگاهی مطابق با شیوه‌نامه مصوب فرهنگستان و شیوه‌های صحیح نوشتار در زبان فارسی

- (۱) تنظیم صفحه (ابعاد طبق شیوه‌نامه)
- (۲) انتخاب فونت پیش‌فرض
- (۳) حذف یا ابقای فاصله‌ها، نیم‌فاصله، فاصله‌های بین بندها و ...
- (۴) شیوه نوشتن اعداد در خط و زبان فارسی
- (۵) نصب فونت در صورت نیاز
- (۶) استفاده دقیق از نمادها
- (۷) فارسی کردن شماره صفحات
- (۸) ایجاد کلید میانبر
- (۹) پاراگراف و تنظیم آن
- (۱۰) پاورقی و تنظیم آن
- (۱۱) جدول
- (۱۲) تنظیمات مربوط به کتابنامه
- (۱۳) ارجاع درون متنی
- (۱۴) ارجاع لینک‌ها؛ پرانتز، ویرگول، فاصله، و
- (۱۵) فاصله بین پاراگراف‌ها
- (۱۶) صفحه‌آرایی

درست‌نویسی ۵: غلط ننویسیم!

معرفی کتاب غلط ننویسیم؛ معرفی کتاب برای نگارش و درست‌نویسی

برای مباحث این درس به توضیحات کلاس توجه نمایید



(۱) حوزه، حوضه

حوزه: ناحیه، اعم از کوچک و بزرگ.

حوضه: مقدار زمینی که رودخانه‌ای آن را مشروب می‌کند؛ مانند: حوضه ارس، حوضه سپیدرود.

می‌توان به جای حوضه، از «آبریز» استفاده کرد؛ مانند: آبریز دانوب، آبریز ارس، غرب آبریز کارون.

(۲) عاج، عاج

آج: برجستگی منظم بر سطح شیء؛ مانند: لاستیک آج‌دار.

عاج: دندان فیل، ماده ظریف و سختی که بدنه اصلی دندان فیل و بعضی از جانوران را تشکیل می‌دهد؛ عاج فیل.

(۳) اطو، اتو

ابزاری فلزی که داغ می‌کنند و بر روی پارچه می‌مالند تا چروک‌های پارچه برطرف شود. این کلمه که از قرن دهم به بعد در آثار شعر و نثر فارسی به کار رفته است، عربی نیست و بنابراین بهتر است به صورت «اتو» نوشته شود.

(۴) اطاق، اتاق

از آنجایی که این کلمه ترکی است و در ترکی مخرج «ط» وجود ندارد، باید آن را با «ت» نوشت؛ همین قاعده برای «امپراتور» و «باتری» و امثال آن صدق می‌کند.

(۵) احسن، احسنت

احسن: صفت تفضیلی و به معنای «نیکوتر»، (و یا «نیکوترین»)، زیباتر (و یا «زیباترین») است.

احسنت: به معنی «آفرین» است.

(۶) اشکال، اشغال

این کلمه عربی‌ست و بنابراین با ک نوشته می‌شود؛ گاهی آن را با گ می‌نویسند و تلفظ می‌کنند که غلط است.

(۷) اما

این کلمه حرف ربط است و مانند همه حروف ربط، در آغاز جمله می‌آید: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد، اما در مدرسه هنوز بسته بود». امروزه بعضی از نویسندگان و به تقلید از آنها کارگزاران رسانه‌های گروهی، «اما» را در میان جمله قرار می‌دهند و مثلاً به جای عبارت فوق می‌گویند: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد، در مدرسه اما هنوز بسته بود».

احمد شاملو بنا به ضرورت شعری، جای «اما» را تغییر داد و از آن پس، گروهی از نوپردازان گمان کردند که همه‌جا، چه در شعر و چه در نثر، لازم است که جای «اما» را تغییر دهند و آن را از آغاز جمله به میان جمله ببرند تا از زمره نوآوران به شمار آیند. اکنون حتی گویندگان رادیو و تلویزیون وقتی که می‌خواهند بر فخامت کلام خود بیفزایند و به گمان خود سخن را شاعرانه کنند، «اما» را از

آغاز به میان جمله می‌برند و مثلاً در شکایت از وضع ترافیک می‌گویند: «روز بهار است و هوا خرم و دلکش است. دود اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها اما هوای بهاری را می‌آلاید و چهره آسمان را تیره می‌کند.

* شعر شاملو چنین است: من اما هیچ‌کس را در شبی تاریک و طوفانی نکشته‌ام

۸) افغان، افغانی

اهل کشور افغانستان را باید افغان یا افغانستانی بنامیم و نه «افغانی»؛ چنانکه در ایران به کسی «ترکی» نمی‌گوییم یا اهل کشور ترکیه و آذربایجان را «ترکی»، و اهل استان کردستان و اقلیم کردستان عراق و غیره را «کردی» نمی‌نامیم، بلکه «ترک» و «کرد» می‌خوانیم. البته افغانی در معنی منسوب به افغان‌ها یا ساخته افغان‌ها درست است؛ مثلاً رسوم افغانی، فرآورده‌های افغانی و یا واحد پول افغانستان که «افغانی» نامیده می‌شود. بر اساس همین قاعده، لباس کردی، آواهای ترکی، رسوم ترکمنی، زبان بلوچی و امثال آن صحیح است.

۹) انتساب، انتصاب

انتساب: نسبت داشتن و مرتبط بودن؛ مانند: صحت انتساب اثر.

انتصاب: به معنی گماشتن و نصب کردن است؛ مانند: انتصاب شما به عنوان ریاست دایره

۱۰) انعام، انعام

این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. انعام به معنی «چهارپایان»، جمع نَعَم است.

انعام به معنای «بخشش» است؛ حافظ می‌گوید:

ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشمِ انعام مدارید ز انعامی چند

۱۱) برأت، براعت

برأت، به معنی «بی‌گناهی» و «پاکدامنی» و مجازاً به معنای «دوری» و «بیزاری» است.

براعت، به معنای «کمال فضل و ادب» و «برتری بر دیگران به علم» است؛ چون به خدمت او رسید، در فنون هنر و ادبش امتحان فرمود و چون آثار بلاغت و اماراتِ براعت از وی مشاهده کرد، او را کتابت فرمود و دیوان انشا بدو مفوض گردانید.

۱۲) برخوردار بودن

این اصطلاح فقط می‌تواند برای امور مستحسن و ستوده به کار رود؛ مانند: «او از سلامت جسمی و روحی برخوردار است». بنابراین نمی‌توانیم بگوییم: «این خانه از چشم‌انداز زشتی برخوردار است»؛ و یا: «معدن طلای افریقای جنوبی از بالاترین تلفات جانی در جهان برخوردار است».

۱۳) بطئی، بطیء

بطيء بر وزن فَعِيل، به معنی «کُند» است، اما به غلط آن را بَطْئِي، بر وزن قطعی، تلفظ می‌کنند و می‌نویسند، که البته غلط است.

(۱۴) بلیت

این کلمه از واژهٔ فرانسوی billet به روسی وارد شده و از روسی به فارسی راه یافته است؛ پس باید آن را با «ت» نوشت.

(۱۵) بهاء، بهاء

این واژه فارسی، و به معنی «قیمت» است و نباید آن را به صورت «بهاء» نوشت. همچنین کلمات عربی املا و انشا را هم بهتر است به همین صورت بنویسیم، نه به صورت: املاء، انشاء، زهراء و

(۱۶) نوشتن نام و نام خانوادگی

نوشتن اسامی بدین صورت غلط محض است: حمیدهٔ بزرگی؛ مینای رحیمی؛ محبوبهٔ حسینی؛ علیرضای سبحانی

(۱۷) تجربه کردن

فعل to experience در زبان انگلیسی به چند معنی است که یکی از آنها معادل «تجربه کردن» در فارسی است. این فعل، معانی دیگری هم دارد که نمی‌توان آنها را به «تجربه کردن» ترجمه کرد. در بسیاری از نوشته‌ها و رسانه‌ها می‌بینیم و می‌شنویم که «تجربه کردن» را به معنایی که تا کنون در فارسی متداول نبوده است، به کار می‌برند که گاه نامفهوم است. «تجربه کردن» در فارسی یعنی «چند و چون چیزی را آزمایش کردن و بر صحت آن یقین کردن».

امروز امیدواریم روز خوبی را تجربه کنید (به جای: روز خوبی داشته باشید).

او خوشبختی را تجربه می‌کند (به جای: او خوشبخت است).

اینک ما بی تو بودن را چه تلخ و سنگین تجربه می‌کنیم (به جای: بی تو بودن چقدر بر ما تلخ و ناگوار است/می‌گذرد).

(۱۸) تنظیف، تنزیب

تنظیف به معنای «پاکیزه کردن» و «پاکیزگی» است.

تنزیب، نام نوعی پارچهٔ نازک و سفید است که از آن پیراهن می‌دوخته‌اند و امروز به پارچه یا نوار مخصوص زخم‌بندی اطلاق می‌شود.

(۱۹) اهل و عیال

به معنای «زن و فرزند، اهل خانه». گاهی در نوشته‌ها این اصطلاح را بر اساس تلفظ عامیانهٔ آن به صورت «عهد و عیال» می‌آورند که صحیح نیست.

(۲۰) بِالطَّبَعِ، بِالتَّبَعِ

این دو قید مرکب در تلفظ و معنی با یکدیگر تفاوت دارند. «بِالطَّبَعِ» یعنی «طبعاً، از روی طبع» و «بِالتَّبَعِ» یعنی «در نتیجه». در نوشته‌های امروزه غالباً این دو ترکیب را به جای هم به کار می‌برند و البته غلط است.

(۲۱) بَدَوِي، بَدَوِي

این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. بَدَوِي (badvi) به معنای «آغازی و ابتدایی» است و بیش‌تر در اصطلاح دادگستری به کار می‌رود؛ مانند: «محکمه بَدَوِي».

بَدَوِي (badavi) به معنای «بیابانی، بیابانگرد، صحرانشین» است.

هرگاه در جمله‌ای مثلاً «مردم بدوی» آمده باشد، نخست باید از فحوای کلام دریافت که آیا سخن از «مردم نخستین و نیاکان بشر» در میان است، یا از «مردم صحرانشین»؛ آنگاه با توجه به معنی جمله می‌خوانیم: بَدَوِي یا بَدَوِي.

دستور خط فارسی

(ویراست جدید)

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

۱۴۰۱

معرفی منابع (به توضیحات کلاس مراجعه کنید)